

امدادهای غیبی در زندگی بشر

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

مقدمه چاپ اول

آنچه اکنون به صورت یک رساله از نظر خواننده محترم می‌گذرد مجموع پنج گفتار است که در زمانها و مکانهای دور از یکدیگر تکوین یافته‌اند .

دو گفتار از این پنج گفتار ، تا کنون مکرر به چاپ رسیده است ، دو

گفتار دیگر برای اولین بار چاپ و منتشر می‌شود و گفتار پنجم سرگذشت خاصی دارد که اشاره خواهیم کرد .

گفتار اول (خورشید دین هرگز غروب نمی‌کند) زمانا بر همه اینها مقدم

است . این گفتار متن یک سخنرانی است که در سال ۱۳۴۵ شمسی مقارن ایام

" مبعث رسول اکرم " در دانشکده نفت آبادان ایراد و بلافاصله از ضبط

صوت استخراج شد و پس از اصلاح و تدوین و تفصیل بیشتر چاپ و منتشر گشت.

گفتار دوم (امدادهای غیبی در زندگی بشر) در سال ۱۳۴۶ مقارن نیمه

شعبان در دانشگاه پهلوی شیراز ایراد شد و پس از استخراج و اصلاح و یک

سلسله اضافات با گفتار اول توأم گشت و هر دو گفتار به صورت رساله

کوچکی به نام " امدادهای غیبی در زندگی بشر " مکرر چاپ و نشر یافتند .

در مقدمه‌ای که بر همین رساله کوچک در سال ۱۳۴۸ نوشتم آرزو کردم که

توفیق یابم لااقل سه گفتار دیگر ضمیمه این دو گفتار بشود ، این آرزو محقق

نشد تا امسال که توفیق حاصل شد و سه گفتار دیگر ضمیمه گشت .

گفتار سوم که عنوان " رهبری و مدیریت در اسلام " را یافته است متن

یک سخنرانی است که در چند سال قبل مقارن ایام بعثت در مدرسه عالی

مدیریت کرمان ، تحت عنوان بالا ایراد شده است . این گفتار تقریباً عین

همان سخنرانی است ، یعنی اصلاحات و اضافات کمی در آن صورت گرفته است.

گفتار چهارم درباره رشد اسلامی است . این گفتار اصلاح شده و تفصیل یافته
یک سخنرانی است که آن هم در چند سال قبل در حسینیه اصفهانیها در آبادان
ایراد شد و پس از استخراج از ضبط صوت در اختیار این بنده قرار گرفت .
این بنده باز هم تحت این عنوان سخنرانی کرده ام . از جمله در حدود پنجسال
پیش در حسینیه هدایت لاهیجان به مناسبت افتتاح آن مؤسسه . ولی متنی که
در اینجا مورد استفاده و اصلاح قرار گرفت همان است که در آبادان ایراد
شد .

گفتار پنجم که عنوان " فیلم محلل " دارد بصورت سخنرانی ایراد نشده
است ، بلکه عین مقاله ای است که در بهمن ماه ۱۳۵۰ در انتقاد از یک فیلم
مغرضانه که در همان ایام نشان داده می شد در روزنامه کیهان نوشتم و مورد
استقبال قرار گرفت . این مقاله تا آنجا که من اطلاع دارم در شیراز در
همان ایام به صورت مستقل چاپ و پخش شده است .

اول تیر ماه ۱۳۵۴ هجری شمسی

۱۲ جمادی الثانیة ۱۳۹۵ هجری قمری

مرتضی مطهری

پیشگفتار سخنرانی آقای بهروز بوشهری رئیس انجمن اسلامی دانشجویان

میهمانان ارجمند ، استادان گرامی و دوستان عزیز ، بدون شک ما در یک
نقطه حساس از حیات تاریخ اجتماعی خویش واقع شده ایم : در میان دو فضای
غیر موافق و دو موقعیت مخالف .

گذشته ای داریم با فرهنگ سرشار و گرانبهایش از یک طرف ، و آنچه را
که تمدن امروز جهان و مخصوصا تمدن غرب برای ما به ارمغان آورده است ،

از طرف دیگر .

ما در این میان وظیفه‌ای استوار و سنگین داریم ، زیرا که گسستن پیمان همه جانبه با گذشته خردمندانه نیست و از طرفی تسلیم بدون اندیشه به تمدن و ره آورد امروز هم کاری است غیر عاقلانه . ما کوشیده‌ایم که از میان فرهنگ گذشته و اصیل خود اصول عالی و زنده‌اش را بشناسیم و با دیدی هر چه روشن‌تر اصول زنده تمدن امروز را نیز فرا گیریم .

البته ما می‌توانستیم همچون خاشاکی باشیم و بر روی امواج تعصبات و خرافات گذشتگان بهر طرف کشیده شویم و یا آنکه در گرداب فساد تمدن غرب سقوط کنیم .

ولی ما تصمیم گرفتیم خود موجی باشیم ، جوشی داشته باشیم و خروشی ، و بدین خاطر مبارزه‌ای پی‌گیر در پیش گرفتیم هم با خرافات و تعصبات گذشتگان و هم با زشتیها و بد اندیشیهای جهان تازه .

این تکاپو و پیکار مقدس را برای شناخت هر چه بیشتر و همه جانبه

اصول عالی انسانی ادامه میدهیم ، بخاطر مثبت بودن و بخاطر انسان بودن .
اما دور از تنگ نظریها و وازدگیها .

در راه خویش نسبت به تمام ایده‌ها و عقاید از هر نوع ، موافق یا مخالف بردبار بوده‌ایم و بردبار نیز خواهیم بود و از تمام اندیشه‌ها هر چند که گرد عقاید مختلف هم دور زند صمیمانه و با آغوش باز استقبال می‌کنیم .

در سیر این تکاپو و کوشش فعالیت‌هایی داشته‌ایم که نمونه اشتیاق گرم دوستان است در راهی که انتخاب کرده‌ایم .

کتابخانه شبانه‌روزی را که در سالهای پیش بنا نهاده‌ایم همراه با همکاری

همه جانبه دوستان رونق بیشتری بخشیدیم . نماز جمعه ترتیب دادیم و در جلسات بحث و گفتگو آن شرکت کردیم تا محیطی با صمیمیت و همفکری بیشتر ایجاد کنیم ، جلسات سخنرانی و بحث و انتقاد داشتیم تا اینکه آن اصول اصیل و انسانی را در اندیشه‌های تنه‌ایمان و به همراهی یکدیگر باز شناسیم ، کلاسهای تقویتی تشکیل دادیم تا در راهی که انتخاب کرده‌ایم بیشتر مثبت باشیم .

چند کوشش دیگر نیز داشتیم که هر کدام یادآور محبت و معرفت صمیمیت دوستانه تمامی ما دانشجویان است . و جشنی داریم که خاطره این موفقیتها را همه ساله زنده می‌کند . آن جشن را امشب برگزار کردیم به خاطر بزرگداشت روز مبعث حضرت رسول ، روز برگزیده شدن محمد ، مردی که از صحرای عربستان برخاست و در آن محیطی که معیار و مقیاس سنجش ارزشها بر پایه مادیات بود فریاد زد " ان اکرمکم عندالله اتقیکم ، یعنی ای مردم گرامی ترین و برگزیده‌ترین شما در نزد خداوند درستکارترین و پرهیزکارترین شماست " . بدین خاطر ما امروز را محترم می‌شماریم .

من این روز را تبریک می‌گویم به تمام کسانی که برای آن ارزش می‌نهند و آنرا گرامی می‌شمارند ، و تشکر می‌کنم از همگی شما مهمانان ارجمند به خاطر اینکه لطف نموده و قدم رنجه کرده و در جشن ما شرکت فرمودید و حقیقتا که به آن رونق بخشیدید . به خصوص سپاسگزارم از جناب آقای مطهری استاد محترم دانشگاه تهران که لطف فرمودند و با وجود همه گرفتاریهایی که از نظر کار تدریس در دانشگاه و غیره

داشتند از راه دور برای ایراد سخنرانی در جشن ما از تهران به آبادان تشریف آوردند .

تشکر می‌کنم از اولیاء محترم دانشکده به خاطر کمک‌های آنها که ما را در

برگزاری این جشن یاری کردند ، و سپاسگزارم از تمامی دوستان دانشجوی خود به خاطر همراهی و همفکری صمیمانه ایشان و زحماتی که در برگزاری این جشن کشیدند و به خصوص از اعضای کمیته تفریحات شورای دانشجویان متشکرم که تزئین سالن را به عهده گرفتند .

در پایان اضافه می کنم : آنچه که به پیشگاه دوستان تقدیم داشته ایم به خاطر هدفی بوده است انسانی که به مقیاس گرم کانون دانشجویی ما محدود شده است .

۱ خورشید دین هرگز غروب نمی کند

بسم الله الرحمن الرحيم

قبل از آنکه وارد صحبت شوم این عید سعید را که روز مبعث خاتم الانبیاء است ، روز توحید است و به همین جهت روز آزادی بشر است ، روز رستاخیز جهان انسانی است ، روز عقل و علم است ، به همه حضار محترم تبریک عرض می کنم .

عرض کردم که روز توحید و روز آزادی است . آری بدون شک اسلام منادی

توحید در جهان است . فریاد " لا اله الا الله " را ، فریاد اینکه جز خدا چیز دیگری شایسته پرستش و عبادت ، خضوع و کرنش نیست و بشر جز در پیشگاه حق در پیشگاه هیچ موجودی اعم از مجرد و مادی نباید خضوع نماید ، این فریاد را اسلام بر آورد :

" « . . . تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم أن لا نعبد الا الله و لا

نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضا بعضا اربابا من دون الله » .

این آیه همان آیه ای است که رسول اکرم به عنوان بخشنامه به نام سران جهان آن روز فرستاد .

روز عقل و علم است . راستی آیا عجیب نیست مردی
امی و درس نخوانده و در سرزمین امیت ، برای اولین بار که مبعوث می شود
و انقلاب روحی و معنوی پیدا می کند ، انقلابی که اتصال به غیب و ملکوت
جهان دارد ، با این جمله ها با بشریت مواجه می شود : " « اقرأ باسم ربك
الذی خلق » " : " قرائت کن به نام پروردگار که آفرید " . " « خلق
الانسان من علق » " : " انسان را از خون بسته (یا حیوانی زالو شکل)
آفرید " . " « اقرأ و ربك الاكرم » " : " بخوان که پروردگار تو از
همه کریمتر است " . " « الذی علم بالقلم » " : " آنکه قلم بدست بشر
داد ، خواندن آموخت ، نوشتن آموخت ، علم آموخت و فکر داد " .
نویسنده کتاب " محمد پیغمبری که از نو باید شناخت " در کتاب خود
می گوید : من واقعا به همه مسلمانان جهان تبریک می گویم که پیغمبر آنها با
اینکه در سرزمین امیت مبعوث شد سخن خود را با علم و سواد و معلومات و
دفتر و کتاب و قلم شروع کرد .
عرض کردم این روز ، روز رستاخیز انسانیت است . زیرا در این روز تنها
او برانگیخته و مبعوث نشد ، او برانگیخته و مبعوث شد و از مبعوث شدن
او جهانی برانگیخته و مبعوث شد ، دنیائی بپا خاست ، انقلابی عظیم و همه
جانبه بپا شد . انقلابی که در آن واحد در دو جبهه بود : در دو جبهه
متخالف و متضاد ، هم برونی و هم درونی ، هم اخلاقی و هم اجتماعی ، هم
معنوی و هم دنیائی . می دانیم که انقلابات مقدس اجتماعی منتهای هنرشان
اینست که در طبقه محروم و مظلوم روح حیاتی بدمند و آنها را به قیام در
برابر طبقه استثمارگر وادار کنند . ماهیت انقلاب اسلامی تنها این نبود که
طبقه ای را به جان طبقه دیگر بیاندازد .
البته این کار را کرد ، این روح را دمید و مردم را به قیام در برابر

ظلم وادار کرد ، اما کارش تنها این نبود . کاری بالاتر و انقلابی عظیم‌تر
نیز به پا کرد که جز از او و کسانی از طراز او یعنی پیغمبران ، ساخته
نیست . انقلاب درونی ایجاد کرد ، یعنی بشر را حتی علیه تبهکاریهای خودش
به قیام واداشت . این خصوصیت منحصر از مذهب است که قادر است آدمی
را علیه تبه‌کاری و جنایتکاری شخص خودش به قیام وادارد ، که از خود
حساب بکشد ، خود را ملامت کند ، و خود را به پای محکمه عدل و انصاف
بکشد .

برویم دنبال مطلب اصلی خودمان ، عنوان این سخنرانی چنانکه می‌دانید
اینست : " خورشید دین هرگز غروب کردنی نیست " باید بگوییم همین مجلس
امشب ما در این محل و در این کانون گواه صادقی است بر اینکه خورشید دین
غروب نمی‌کند و روز بروز در آسمان انسانیت ظاهرتر می‌شود .

شما می‌بینید که اسلام پس از چهارده قرن در مثل این کانون که کانون
دانش است ، یک مرکز فرهنگی است ، تجلی می‌کند ، و کانون‌هایی نظیر این
کانون را که مسلماً نه اولین آنها خواهد بود و نه آخرینشان ، فتح می‌کند .
این چه چیزی است ؟ این چه نیروئی است ؟ این چه قدرتی است ؟ آیا این
قدرت غروب کردنی است ؟ تمام شدنی است یا نه ؟

آیا دین اجل و پایان دارد ؟

من امشب می‌خواهم در جواب یک سؤال بحث کنم . آن سؤال این است : این
دنیای ما دنیای تغییر و تحول است ، در این دنیا و از این اموری که ما به
چشم خود می‌بینیم هیچ چیزی نیست که برای همیشه باقی بماند ، همه چیز عوض
می‌شود ، کهنه می‌شود ، برچیده می‌شود ، دوران عمرش منقضی می‌شود ، و به

نهایت می‌رسد. آیا دین نیز همین طور است؟ آیا دین در تاریخ بشر دوره
بخصوصی دارد که اگر آن دوره بخصوص گذشت، دین هم حتماً و به حکم جبر
باید برود و جای خود را به چیز دیگری بدهد؟ یا اینطور نیست؟ برای
همیشه در میان مردم باقی خواهد بود، هر اندازه علیه دین نهضت و قیام
بشود باز دین به شکل دیگر ظاهر می‌شود.

اینکه عرض کردم به شکل دیگر، مقصودم این است که بعد از مدت موقتی
دوباره باز می‌گردد، رفتنی نیست.

ویل دورانت که شخصاً لادین است، در کتاب "درسهای تاریخ" ضمن بحث
درباره "تاریخ و دین" با نوعی عصبانیت می‌گوید: "دین صد جان دارد
، هر چیزی اگر یک بار می‌راند شود برای همیشه می‌میرد مگر دین که اگر صد
نوبت می‌راند شود باز زنده می‌شود. این را که دین مردنی نیست می‌خواهم
بر پایه علمی برای شما بیان کنم که طبق قانون طبیعت چه چیز در دنیا از
میان رفتنی است و چه چیز برای همیشه باقی خواهد ماند! البته نمی‌خواهم
راجع باشیاء خارج از اجتماع بشر صحبتی کرده باشم، بحثم فعلاً راجع به
پدیده‌های

اجتماعی است، راجع به آن چیزهایی است که در زندگی اجتماعی ما هست،
ببینیم طبق قانون خلقت چه چیزهایی برای همیشه باقی خواهد ماند، و چه
چیزهایی از میان می‌روند و زمان آنها را فرسوده و کهنه می‌کند.

معیار جاودانگی‌ها

پدیده‌های اجتماعی در مدتی که باقی هستند حتماً باید با خواسته‌های بشر

تطبیق کنند . به این معنی که یا خود آن پدیده‌ها خواسته بشر باشند و یا تأمین کننده خواسته‌های بشر بوده باشند ، یعنی یا باید بشر خود آنها را بخواهد ، از عمق غریزه و فطرتش آنها را بخواهد ، و یا باید از اموری باشند که ولو اینکه انسان از عمق غریزه آنها را نمی‌خواهد و خودشان مطلوب طبیعت بشر و هدف تمایلات بشر نیستند اما وسیله می‌باشند یعنی وسیله تأمین خواسته‌های اولیه بشر می‌باشند و حاجت های او را بر می‌آورند .

در میان خواسته‌های بشر باز دو جور خواسته داریم : خواسته‌های طبیعی و خواسته‌های غیر طبیعی ، یعنی اعتیادی . خواسته‌های طبیعی آن چیزهایی است که ناشی از ساختمان طبیعی بشر است ، یک سلسله امور است که هر بشری به موجب آنکه بشر است خواهان آنهاست ، و رمز آنها را هم هنوز کسی مدعی نشده که کشف کرده است . مثلاً بشر علاقمند به تحقیق و کاوش علمی است ، همچنین به مظاهر جمال و زیبایی علاقه دارد ، به تشکیل کانون خانوادگی و تولید نسل با همه زحمتهای و مرارت‌هایش علاقمند است . به همدردی و خدمت به هم‌نوع علاقمند است .

اما چرا بشر علاقمند به تحقیق است ؟ این حس کاوش و حقیقت جوئی چیست ؟ چرا بشر علاقمند به جمال و زیبایی است ؟ چرا وقتی مجلس جشنی مثل این مجلس ترتیب داده می‌شود هم هیئت مدیره آن جشن و هم حضار ، از اینکه وضع سالن مرتب و مزین باشد خوششان می‌آید و لذت می‌برند ؟ چرا به تشکیل کانون خانوادگی علاقمند است ؟ چرا در انسان حس همدردی و ترحم نسبت بدیگران وجود دارد ؟ اینها یک سلسله سؤالاتی است که وجود دارد ، ما خواه جواب این " چرا " ها را بدهیم و خواه نتوانیم بدهیم چیزی که برای ما قابل تردید نیست اینست که این خواسته‌ها طبیعی است .

غیر از این خواسته‌های طبیعی احیاناً یک سلسله خواسته‌های دیگری هم در

میان بسیاری از افراد بشر هست که اعتیادات نامیده می‌شوند. اعتیادات قابل ترک دادن و عوض کردن است. اکثریت قریب باتفاق، شاید بیش از صدی ۹۹ و یا هزاری ۹۹۹ مردم عادت به چای دارند، عده کثیری به سیگار عادت دارند و از آنها کمتر به مشروب و تریاک عادت دارند، از آنها کمتر به هرورثین عادت دارند، اینها کم کم بصورت خواسته در می‌آید و انسان به همان اندازه که یک امر طبیعی را می‌خواهد این امری را که طبیعت ثانوی او شده است، می‌خواهد. اما این خواسته‌ها مصنوعی است لذا قابل ترک دادن است، قابل این است که این فرد را بطوری که بکلی آن کار را فراموش کند، ترک دهند. یا نسل آینده را طوری تربیت کنیم که اساسا فکر این چیزها را هم نکند.

اما امور طبیعی اینطور نیست، قابل ترک دادن نیست، جلوی یک نسل را اگر بگیریم نسل بعدی خودش بدنبال او می‌رود، به عنوان مثال:

در اوائل کمونیسسم تنها موضوع اشتراک مال مطرح نبود، موضوع از میان رفتن اصول خانوادگی هم در بین بود، تحت عنوان اینکه اختصاص هر جا که باشد سبب بدبختی بشر است، چه بصورت مالکیت مال و ثروت و چه بصورت اختصاص زن و شوهری، ولی این موضوع نتوانست در دنیا جائی برای خودش باز کند. چرا؟ برای اینکه علاقه به تشکیل خانواده علاقه فطری است. یعنی هر فردی در طبقه خودش مایل است زن داشته باشد و آن زن انحصار به خودش داشته باشد، برای اینکه فرزندی که از این زن پیدا می‌کند فرزند خود او باشد، یعنی علاقه به فرزند، علاقه به اینکه وجودش در نسلش ادامه پیدا کند، یک علاقه فطری است، انسان فرزند را امتداد وجود خود می‌داند.

گوئی انسان با داشتن فرزند، وجود خود را باقی می‌پندارد. وقتی فرزند ندارد خودش را منقطع و بریده فرض می‌کند.

همچنانکه انسان می‌خواهد با گذشته خودش نیز ارتباط داشته باشد می‌خواهد پدر خودش را بشناسد ، تبار خودش را بشناسد . بشر نمی‌تواند اینطور زندگی کند که نداند از لحاظ نسلی از کجا آمده است ؟ از کدام مادر ؟ از کدام پدر ؟ و همچنین نمی‌تواند طوری زندگی کند که نفهمد چگونه و بچه شکلی وجودش امتداد پیدا می‌کند و از این افرادی که بعد بوجود آمده‌اند کدامیک از اینها فرزند اویند ؟

نه ، اینها بر خلاف خواسته طبیعی بشر است ، لہذا دنیا دیگر زیر بار این حرف نرفت ، این حرف مسکوت ماند ، یکبار در دو هزار و سیصد سال پیش افلاطون این پیشنهاد را کرد منتها برای یک طبقه نه عموم طبقات (طبقه حاکمان فیلسوف و فیلسوفان حاکم) و آنرا تنها راه جلوگیری از سوء استفاده‌ها تشخیص داده بود ، اما بعد خود افلاطون از این پیشنهاد خود پشیمان شد ، بعد در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم دوباره این پیشنهاد شد و این بار نیز بشر آنرا قبول نکرد ، چرا ؟ چون بر خلاف طبیعت است . حکما قاعده‌ای دارند ، می‌گویند " القسر لا یدوم " یعنی یک امر غیر طبیعی دوام پیدا نمی‌کند ، هر جریانی که غیر طبیعی باشد باقی نمی‌ماند و تنها جریانی که طبیعی باشد قابل دوام است . مفهوم مخالف این سخن اینست که جریان‌های طبیعی قابل دوام است ، امکان بقاء دارد ، ولی جریان‌های غیر طبیعی امکان دوام ندارد .

علی‌هذا اگر دین بخواهد در این دنیا باقی بماند باید دارای یکی از این دو خاصیتی که عرض کردم بوده باشد یا باید در نهاد بشر جای داشته باشد ، در ژرفنای فطرت جا داشته باشد ، یعنی خود در درون بشر بصورت یک خواسته‌ای باشد که البته در آن صورت تا بشر در دنیاست باقی خواهد بود و یا لاقلاً اگر خودش خواسته طبیعی بشر نیست ، باید وسیله باشد ، باید

تأمین کننده خواسته یا خواسته‌های دیگر بشر باشد اما این هم بتنهایی کافی نیست ، باید آن چنان وسیله تأمین کننده‌ای باشد که چیز

دیگری هم نتواند جای او را بگیرد ، یعنی باید چنین فرض کنیم که بشر یک رشته احتیاجات دارد که آن احتیاجات را فقط دین تأمین می‌کند ، چیز دیگری غیر از دین و مذهب قادر نیست آن احتیاجات را تأمین کند . و الا اگر چیزی در این دنیا پیدا شد که توانست مثل دین یا بهتر از دین آن حاجت و آن خواسته را که دین تأمین می‌کرده است تأمین کند ، آن وقت دین از میان می‌رود ، خصوصا اگر بهتر از دین هم تأمین کند .

در پیشرفت تمدن چقدر چیزهاست که به چشم خودمان می‌بینیم زود به زود عوض می‌شود ، یک چیزی می‌آید و فوراً جای آنرا می‌گیرد یک مثال محسوس عرض کنم ، خیلی ساده ، تا چند سال پیش همه ما جوراب نخی می‌پوشیدیم ، یک مرتبه این جوراب‌های نایلونی آمد . تا آمد بلا درنگ جورابهای نخی از بین رفت ، و حتی کاسبها و آن کسانی که کارشان و شغلشان کار جوراب نخی فروشی بود ، اگر به کار دیگری تغییر شغل ندادند همه از بین رفتند ، چون بشر عاشق چشم و ابروی جوراب نخی نیست ، جوراب می‌پوشد برای اینکه جوراب داشته باشد ، پوششی برای پاداشته باشد ، می‌خواهد دوام داشته باشد ، قشنگ و زیبا باشد ، لطیف باشد ، وقتی یک چیزی آمد که دوامش از این بهتر و خودش هم لطیف تر و صرفه‌اش نیز بیشتر است ؟ این باید برود دنبال کارش زیرا زمانی خواسته‌های بشر را تأمین می‌کرد و تا آن زمان هم جا داشت ، حالا چیزی دیگری پیدا شده که آن خواسته را خیلی بهتر از آن تأمین می‌کند .

چگونه است که وقتی چراغ برق آمد چراغ موشی

را باید از سرویس خارج کرد ؟ صنار هم آنرا نمی‌خرند ، بشر چراغ موشی را

برای چکار می‌خواست؟ آنرا برای حاجتی می‌خواست؟ چراغ برق آمد هم نورش از آن بهتر بود و هم دود نمی‌کرد، پس دیگر چراغ اولی را می‌اندازد دور، باید برود، چون خواسته‌ای را که او تأمین می‌کرد، برق خیلی بهتر از آن تأمین می‌کند.

اما اگر چیزی باشد که در اجتماع بشر آن چنان مقام و موقعیتی داشته باشد که هیچ چیز دیگر قادر نباشد جای آنرا بگیرد، آن خواسته‌ای را که او تأمین می‌کند، هنری که او دارد، کاری که او دارد، هیچ چیز دیگر نتواند کار او را انجام دهد، نتواند هنر او را داشته باشد، ناچار باقی می‌ماند.

شما در این شرکت نفت خودتان اگر در جایی کارگری داشته باشید و کارگری بهتر از او پیدا کنید، خیلی دلتان می‌خواهد آن کارگر اول خودش استعفاء داده کنار رود و آن کسی که بهتر است بیاید جای او را بگیرد، اما اگر کارگر اولی هنر منحصر بفردی داشته باشد امکان ندارد بگذارید برود، نازش را می‌کشید و نگهش می‌دارید.

پس دین اگر بخواهد باقی باشد یا باید خودش جزو خواسته‌های بشر باشد، یا باید تأمین کننده خواسته‌های بشر باشد، آن هم بدین شکل که تأمین کننده منحصر بفرد باشد.

اتفاقاً دین هر دو خاصیت را دارد، یعنی هم جزو نهاد بشر است، جزو خواسته‌های فطری و عاطفی بشر است و هم از لحاظ تأمین حوائج و خواسته‌های بشری

مقامی را دارد که جانشین ندارد و اگر تحلیل کنیم معلوم می‌شود اصلاً امکان ندارد چیز دیگری جایش را بگیرد.

فطری بودن دین

قرآن راجع به قسمت اول که دین را خدا در نهاد بشر قرار داده اینطور می‌فرماید: " « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا " توجه خویش را به سوی دین حقگرایانه پایدار و استوار کن . همانا این فطرش الله را که همه مردم را بر آن آفریده ، نگهدار .

علی (ع) نیز انبیاء را اینطور تعریف می‌کند : خدا انبیاء را یکی پس از دیگری فرستاده تا اینکه وفای آن پیمانی را که در نهاد بشر با دست خلقت بسته شده از مردم بخواهند ، از مردم بخواهند با آن پیمانی که با زبان بسته نشده و روی کاغذ نیامده بلکه روی صفحه دل آمده ، روی عمق ذات و فطرت آمده ، قلم خلقت او را در سر ضمیر ، در اعماق شعور باطن بشر نوشته است ، بان پیمان باوفا باشند .

غرضم استشهاد نبود که از راه استشهاد بقرآن مدعای خود را اثبات کرده باشم بلکه خواستم عرض کنم که این نظریه را برای اولین بار قرآن ابراز داشته است که دین جزو نهاد بشر است و قبل از اسلام چنین تزی در جهان وجود نداشت ، تا قرن هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی بشر در این زمینه‌ها هزار گونه فکر می‌کرد ، در حالیکه اکنون می‌بینیم کاوشهای روانی هماهنگ با قرآن می‌گوید : " « فطرش الله التي فطر الناس عليها » " .

نظریات در باره علل پیدایش دین

راجع باینکه دین چگونه در میان مردم پیدا شد و آیا از میان خواهد رفت

یا نه ، حرفها و فرضیه‌ها آنقدر زیاد است که اگر بخواهیم همه آنها را بر
شماریم وقت زیادی می‌گیرد ، به اجمال برایتان عرض می‌کنم : زمانی آمدند
گفتند دین مولود ترس است ، بشر از طبیعت می‌ترسیده ، از صدای غرش رعد
می‌ترسیده ، از هیبت دریا می‌ترسیده ، از صدای غرش رعد می‌ترسیده ، از
هیبت دریا می‌ترسیده ، و نتیجه ترس سبب شده که فکر دین در سر مردم پیدا
شود . یکی از حکمای قدیم روم بنام لوکریئوس گفته است : نخستین پدر
خدایان ترس است ، در زمان ما هم بوده و هستند کسانی که همین فرضیه
قدیمی و کهنه را تأیید می‌کنند و مکرر در سخنان خود بعنوان یک فکر تازه
آنها را بازگو می‌نمایند .

بعضی گفتند علت پیدایش دین جهل و نادانی بشر است ، بشر می‌خواسته
حوادث جهان را تعلیل نماید و برای آنها علت ذکر کند و چون علتها را
نمی‌شناخته است ، علت ماوراء طبیعی برای حوادث فرض کرده است .
بعضی دیگر گفته‌اند علت اینکه بشر بسوی دین گرائیده علاقه‌ایست که بنظم
و عدالت دارد ، وقتی که در دنیا از طرف طبیعت یا اجتماع بی‌عدالتی
می‌بیند برای اینکه تسکینی جهت آلام درونی خود پیدا کند دین
را برای خویشتن می‌سازد .

صاحبان فرضیه‌های فوق گفتند : علم را توسعه بدهید ، دین از میان می‌رود .
چنین فرض کردند که با توسعه علم خود به خود دین از میان می‌رود ، عالم
شدن مساوی است با بیدین شدن .

بعضی آمدند برای پیدایش دین یک علت دیگر فرض کردند و گفتند دین
وسيله‌ایست برای کسب امتیاز در جامعه‌های طبقاتی . این فرضیه مارکسیست
هاست ، گفتند بشر در ابتدا زندگی اشتراکی داشته است ، آن وقتی که زندگی
ابتدائی و قبیله‌ای بوده است ، در آنزمان اساسا دینی وجود نداشته ، بعلم

خاصی مالکیت پیدا می‌شود. جامعه طبقاتی بوجود می‌آید، فتودالیسم بوجود می‌آید، بعد از فتودالیسم کاپیتالیسم پیدا می‌شود، طبقه حاکم بوجود می‌آید و طبقه محکوم، مظلوم و رنجبر و زحمتکش، بالاخره در جامعه فتودالیستی و کاپیتالیستی طبقه حاکمه برای اینکه منافع خود را حفظ کند دین را اختراع می‌کند تا طبقه محکوم در مقابل او قیام نکند دین وسیله‌ایست، افساری، پوزبندی است برای طبقه مظلوم و محکوم از طرف طبقه ظالم و حاکم. صاحبان فرضیه‌های دیگر گفتند علم چاره‌کننده دین است، اگر علم بیاید دین از میان می‌رود، اما این فرضیه، یعنی فرضیه مارکسیست‌ها، علم را چاره‌کننده دین نمیدانند، اینها بعد از اینکه دیدند علم آمد و دین باقی ماند و دیدند دانشمندان طراز اولی همچون پاستور و غیره در آستانه دین زانو زدند، گفتند خیر، علم چاره

کننده دین نیست، دین اساساً مولود جهل نیست، مولود ترس هم نیست، مولود علاقه فطری انسان به نظم و عدالت هم نیست، دین اختراع طبقه حاکمه در مقابل طبقه محکوم است تا وقتی که جامعه طبقاتی وجود دارد ولو آنکه علم بعرض هم برسد باز دین هست. جامعه اشتراکی بوجود بیاورید، طبقات را از میان ببرید، طبقات را که از میان بردید دین هم خود بخود از میان خواهد رفت دین یک ابزاری است، یک دامی است، یک شبکه‌ایست که طبقه حاکم نصب کرده است، وقتی خود آن طبقه از بین رفت ابزار کارش هم از میان می‌رود، خلاصه اینکه مساوات کامل برقرار کنید، دین از میان خواهد رفت.

این فرضیه نیز نتوانست در دنیا برای خود جائی باز کند. زیرا از طرفی علما ثابت کردند دین از مالکیت قدیمتر است، در دوران اشتراکی اولی هم دین بوده است، در همان دوران اشتراک اولیه و پیش از پیدایش جامعه‌های

طبقاتی هم دین بوده است و پرستش وجود داشته ، از طرف دیگر این توجیه و تفسیر با واقعیت تاریخ تطبیق نمی کند و تاریخ دوران گذشته حتی خلاف این نظریه را نیز نشان می دهد ، دین همیشه از میان طبقات ضعیف و محکوم ظهور کرده است . رهبران دینی اشخاصی چون موسی بوده اند ، با گروهی زیر دست و بیچاره در مقابل قومی حاکم و مسلط ، یعنی فرعون و فرعونیان .

وقتی پیغمبر اسلام ظهور کرد چه کسانی از او حمایت کردند ؟ متنفذین و پولدارها و رباخوارها ؟

آنها همانها هستند که پیغمبر اکرم علیه آنها قیام کرد ، قرآن اینها را با کلمه " ملاً " تعبیر می کند ، یعنی اشراف ، این ها همه مخالف بوده اند . اینهائی که این طبقه را تشکیل می دادند همان رهبران مخالفین آن حضرت بودند از قبیل : ابوسفیان ، ابو جهل ، ولید بن مغیره ، اینها همه از گردن کلفتان درجه اول عربستان بوده اند .

اما آنهائی که بعنوان یاران و گروندگان پیغمبر اکرم اسمشان را در تاریخ می بینیم از قبیل : عمار یاسر ، ابوذر غفاری ، سلمان پارسی ، عبدالله بن مسعود و نظائر آنها جزو طبقات زیر دست و محکوم و مظلوم اجتماع بوده اند . تقریباً در یک سال و نیم پیش که خروشچف هنوز سقوط نکرده بود ، در روزنامه های اطلاعات و کیهان خبری را خواندم و اتفاقاً همان وقت در سخنرانی ای که در تهران داشتم آنرا نقل کردم و گفتم بخوانید و تعجب کنید ، آن وقت " بن بلا " رئیس جمهور پیشین الجزایر هنوز بر سر کار بود ، بن بلا گفته بود وقتی خروشچف به الجزایر آمد من با او گفتم که اسلام می تواند در شمال آفریقا بعنوان نیروی محرک و نیروی انقلابی عظیمی بکار رود ، خروشچف تصدیق کرد و گفت بله ، یکنفر دیگر هم از تئوریسین های کمونیست که گویا از فرانسه یا ایتالیا به الجزایر آمده بود ، او هم پذیرفته بود

که اسلام در شمال آفریقا می‌تواند عامل تحرک اجتماع و عامل مبارزه با امپریالیسم بوده باشد ، من این را در مجلس آن شب نقل کرده و گفتم آقایان اینها همان

کسانی هستند که تا پنجاه سال پیش می‌گفتند دین افیون ملت‌هاست ، اختراعی است که طبقه حاکم علیه طبقه محکوم کرده است ، ولی حالا که اسلام را از نزدیک می‌بینند و یک مسلمان انقلابی مثل " بن بلا " اسلام را برای آنها تشریح می‌کند ، تصدیق می‌کنند که اسلام می‌تواند محرک تاریخ باشد . بنابراین ، فرضیه فوق هم راجع به مبدأ و منشأ پیدایش دین منسوخ شد و از بین رفت .

فرضیه‌ای هم فروید آورد ، این فرضیه را هم برای شما نقل می‌کنم . از نقل این فرضیه‌های گوناگون حداقل اینقدر می‌توانید استنباط کنید که در مغرب زمین در میان مخالفین دین وحدت نظری وجود ندارد ، هر یک از مخالفین چیزی مخصوص بخود گفته است .

فروید گفت : دین نه ناشی از ترس است ، نه از جهل است ، نه عکس العمل در مقابل بی‌نظمی‌ها است ، و نه عاملی است در راه کسب امتیازات طبقاتی . او ، همانطوریکه همه حوادث اجتماع را با غریزه جنسی تحلیل و توجیه می‌کرد ، خواست دین را هم از این راه توجیه کند و نتیجتاً گفت : بشر در اجتماع از نظر جنسی محرومیت‌هایی پیدا می‌کند که موجب می‌شود غریزه عقب رانده شده و به شعور ناخودآگاه رود . وقتی که آنجا رفت قیود اجتماعی جلوی او را می‌گیرد که بیرون نیاید اما در آن صورت این محرومیت‌ها از راهها و به شکل‌های دیگری بروز می‌کند که یکی از آنها دین است . دین ریشه‌اش تمایل جنسی است و نه چیز دیگر . او هم چنین می‌گفت که ریشه اخلاق هم تمایلات جنسی

است ، علم هم ریشه‌اش جنسی است .

اگر از او می‌پرسیدیم آیا بعقیده شما دین چه موقعی از میان مردم خواهد رفت ، می‌گفت : آزادی جنسی مطلق بدهید ، بطوری که هیچ محرومیت جنسی وجود نداشته باشد ، در آن صورت دین هم وجود نخواهد داشت ، اما طولی نکشید که فروید خودش هم از حرف خودش پشیمان شد . شاگردهایش نیز از او پذیرفتند . در همین جاست که نظریه فطری بودن دین و اینکه دین جزو نهاد بشر است پیدا می‌شود .

نظریه فطری بودن دین

در مورد فطری بودن دین دانشمندان زیادی نظر داده‌اند . یکی از آنها روانشناس بسیار معروف جهانی و شاگرد فروید ، یونگ است . او می‌گفت اینکه آقای فروید می‌گوید دین از نهاد ناخودآگاه بشر تراوش می‌کند درست است . ولی اینکه او خیال می‌کند عناصر روان ناخودآگاه بشر منحصر به تمایلات جنسی‌ای که بشعور باطن گریخته‌اند می‌باشد بی‌اساس است . انسان یک روان ناخودآگاه فطری و طبیعی دارد . روان ناخودآگاه بشر بر خلاف ادعای فروید ، صرفاً انباری که از شعور ظاهر در آن چیزهائی ریخته شده و پر شده باشد نیست ، بعبارت دیگر شعور باطن هرگز بصورت یک ظرف خالی که فقط از شعور ظاهر چیزی بگریزد و آنجا رفته و آنرا پر کند نیست ، او می‌گفت :

فروید به قضیه روان ناخودآگاه خوب پی برده بود ، اما بعدا

باشتابه خیال کرد که روان ناخودآگاه فقط از عناصر مطرود از شعور ظاهر

تشکیل می‌گردد . خیر ، روان ناخود آگاه جزء سرشت بشر است ، عناصر رانده

شده می‌روند آنجا و به آن ملحق می‌شوند ، دین جزء اموری است که در روان ناخود آگاه بشر بطور فطری و طبیعی وجود دارد .

روانشناس و فیلسوف معروف امریکائی ویلیام جیمز کتابی نوشته که خیال می‌کنم بنام " دین و روان " چاپ شده ، من چاپ شده آنرا ندیده‌ام در ۵ یا ۶ سال پیش که یکی از دوستان آنرا ترجمه کرده بود نسخه خطی ترجمه را آورد پیش من که بینمش ، ترجمه اش را آن وقت خواندم ، در آن موقع هنوز اسمی روی کتاب نگذاشته بود ، شنیده‌ام حالا چاپ شده . ویلیام جیمز روان شناسی تجربی را بسبب مخصوص خود ابداع کرده است و روی مسائل روانی مذهبی سالها مطالعه کرده ، سالها افراد را ، بیماران را و غیر بیماران را مورد تجربه و آزمایش قرار داده و روی ایشان مطالعه کرده است . این شخص در کتاب خود می‌گوید : درست است که سرچشمه بسیاری از امیال درونی ما امور مادی طبیعی است ، ولی بسیاری از آنها هم از دنیائی ماورای این دنیا سرچشمه می‌گیرد . او همچنین می‌گوید : دلیل اینکه اصولا بسیاری از کارهای بشر با حسابهای مادی جور در نمی‌آید همین است . می‌گوید : من در هر امر " مذهبی " همیشه نوعی وقار و صمیمیت ، وجد و لطف ، محبت و ایثار می‌بینم ، حالات روانی مذهبی خواصی دارد که آن خواص با هیچ حالت از حالات بشر تطبیق

نمی‌کند . می‌گوید بهمان دلیل که یک سلسله غرایز مادی ما را با این دنیا پیوند می‌دهد ، غرایز معنوی هم ما را با دنیای دیگر پیوند می‌دهد . این مرد تعبیرات عجیبی دارد . گاهی می‌گوید این فلسفه‌هایی که بشر بوجود آورده ، یعنی فلسفه‌های ماورای طبیعی بمنزله ترجمه هائیسست که انسان از زبان دیگری انجام داده باشد ، یعنی اینهائی را که بشر خیال می‌کند در مسائل ماورای طبیعت با فکر و عقل خود بدان رسیده اینها در واقع ندای دل خود اوست .

قلب او و دل او با زبان دیگری انجام داده باشد ، یعنی اینهائی را که بشر خیال میکند در مسائل ماورای طبیعت با فکر و عقل خود بدان رسیده اینها در واقع ندای دل خود اوست . قلب او و دل او با زبان دیگری ، با نور دیگری ، با روشنائی دیگری آنها را دریافته و بعد با زبان عقل به آنها شکل فلسفی داده است .

آلکسیس کارل جراح و فیزیولوژیست معروف فرانسوی که بعدها مقیم امریکا شده ، همان شخصی که کتاب " انسان موجود ناشناخته " را که بسیار جالب و عمیق است نوشته ، و یک بار هم برنده جایزه نوبل شده ، راجع به حقیقت دعا کتابی دارد بنام " نیایش " که ترجمه هم شده است . او می گوید :

دعا عالی ترین حالت مذهبی در انسان است و حقیقت آن پرواز روح بشر است بسوی خدا ، هم او می گوید در وجدان انسان شعله فروزانی است که گاه و بیگاه انسان را متوجه خطاهای خویش می کند ، متوجه گمراهیها و کج فکریهایش می سازد ، همین شعله فروزان است که انسان را از راه کجی که می رود باز می دارد . او می گوید گاهی انسان در حالات معنوی خود جلال و ابهت آمرزش را احساس می کند .

در این زمینه گفته ها زیاد است اینها را برای این

گفتم که اولاً بدانید در میان خود منکرین دین راجع بمنشأ دین و اینکه دین ناشی از چیست ؟ آیا ناشی از ترس است ؟ ناشی از جهل است ؟ و یا از چیز دیگری است ؟ وحدت نظری وجود ندارد و ثانیاً بسیاری از دانشمندان معروف و مشهور جهان به فطری و طبیعی بودن حس دینی نظر داده اند و آن را جزء لاینفک وجود بشر بشمار آورده اند .

در اینجا بد نیست نظریه معروف ترین دانشمند عصر ما را در باره حس دینی و مبنا و منشأ آن نیز برای شما نقل کنم اخیراً مجموعه ای منتشر شده

است که حاوی یک سلسله نامه یا مقاله یا سخنرانی از فیزیسین و ریاضی دان معروف و بزرگ عصر ما آلبرت اینشتاین است . در این مجموعه فصلی دارد تحت عنوان " مذهب و علوم " در این جا اینشتاین نظر خود را در باره مذهب و وظیفه‌ای که علوم و هنرها در زمینه مذهب دارند بیان می‌کند . این دانشمند مدعی است که احساسات موجد مذهب متفاوت است ، علت گرایش بمذهب را در همه طبقات نمی‌توان یکسان دانست .

او می‌گوید : " برای یک انسان ابتدائی ، ترس : ترس از مرگ ، ترس از گرسنگی ، ترس از جانور وحشی ، ترس از مرض ، ایجاد کننده زمینه مذهبی است . فکر محدود و عدم رشد عقل انسان بدوی برای خود موجودات کم و بیش شبیهی می‌سازد ، این موجودات را با دست و فکر خود می‌سازد و بعد از این آفریدن باین فکر می‌افتد که چگونه از خشم آنها جلو بگیرد ، چطور بر سر لطفشان بیاورد . اینگونه مذهب را مذهب ترس باید نامید و خدائی که در این مذهب پرستیده می‌شود خدای واقعی نیست منجر به نوعی بت پرستی می‌شود " .

می‌گوید : " خصیصه اجتماعی بشر نیز یکی از تبلورات مذهب است . یک فرد می‌بیند پدر و مادر ، خویشان و رهبران و بزرگان می‌میرند یک یک اطراف او را خالی می‌گذارند ، پس آرزوی هدایت شدن ، دوست داشتن ، محبوب بودن و اتکاء و امید داشتن بکسی ، زمینه قبول عقیده بخدا را در او ایجاد می‌کند " .

به عقیده اینشتاین خدائی که ناشی از این احتیاج است نیز خدای واقعی نیست ، صفاتی که برای او فرض می‌شود همه صفات انسانی است ، کتاب مذهبی یهودیان و همچنین انجیل این چنین خدائی را معرفی می‌کنند ، این مذهب نسبت بمذاهب ترس یک درجه تکامل یافته است . آنگاه چنین می‌گوید

: " ولی فراموش نشود که در این بین عده قلیلی از افراد و اجتماعات

یافت می‌شوند که یک معنی واقعی از وجود خدا را ورای این اوهام

دریافته‌اند که واقعا دارای خصائص و مشخصات بسیار عالی و تفکرات عمیق و

معقول بوده بهیچ وجه قابل قیاس با آن عمومیت عقیده نیستند " .

مقصودش اینست که گمان نرود در میان اجتماعاتی که آن دو نوع مذهب

وجود داشته و دارد همه افراد فکرشان در باره خدا سطحی است ، افرادی هم

در همان جماعات یافت می‌شوند که خدا را آنچنان که شایسته قدس و جلال او

هست در نظر می‌آورند و پرستش می‌نمایند .

آنگاه چنین می‌گوید : " یک عقیده و مذهب ثالث

بدون استثناء در ذهن همه وجود دارد ، گرچه با شکل خالص و یکدست در هیچ

کدام یافت نمی‌شود . من آن را " احساس مذهبی آفرینش یا وجود " مینامم

. بسیار مشکل است که این احساس را برای کسی که کاملا فاقد آن است توضیح

دهم ، بخصوص که در اینجا دیگر بحثی از آن خدا که به اشکال مختلفه تظاهر

می‌کند نیست . در این مذهب ، فرد بکوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و

جلالی که در ماورای امور و پدیده ها در طبیعت و افکار تظاهر مینماید پی

می‌برد . او وجود خود را یک نوع زندان می‌پندارد ، چنانکه می‌خواهد از قفس

تن پرواز کند و تمام هستی را یکباره بعنوان حقیقت واحد در یابد . . " .

مطابق این بیان در انسان و حداقل در افراد رشد یافته انسانها چنین

احساسی وجود دارد که می‌خواهد از وجود محدود خود خارج شود و خود را بقلب

هستی رساند . در انسان میلی وجود دارد که آرام نمی‌گیرد مگر آنکه خود را

با خدا و منبع هستی متصل ببیند . این همان است که قرآن کریم فرموده است

:

" « الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله • الا بذكر الله تطمئن

" تنها با یاد خدا و جای گرفتن خدا در قلب است که دل آدمی آرامش
خویش را باز می‌یابد ". مولوی معنوی ما این عشق و احساسی را که
اینشتاین " احساس آفرینش " نام نهاده است ، چه خوب و عالی در هفت
قرن قبل از اینشتاین بیان کرده است :

جزئها را رویها سوی کل است

بلبلان را عشق با روی گل است

آنچه از دریا بدریا می‌رود

از همانجا کامد آن جا می‌رود

از سر که سیل های تند دو

وز تن ما جان عشق آمیزد و

من نمی‌دانم ما چه جور آدمهائی هستیم همین قدر که کسی در یکجا نوشت دین
بطور کلی ناشی از ترس یا جهل است خیال می‌کنیم همانطوری که کشف شده آب

ترکیبی از اکسیژن و ئیدروژن است و در لابراتوارهای معظم دنیا هم مسلم و

قطعی شده است ، این مطلب هم که دین ناشی از ترس یا جهل است به همین

صورت است . نه آقا ، اینطور نیست . اگر اندک توجهی بکنید می‌بینید حتی

در میان خود منکرین دین راجع به اینکه دین از چه ناشی شده و از کجا آمده

وحدت نظری وجود ندارد . نظریات مختلفی از طرف آنها ابراز شده و همه رد

شده است ، حتی اکثریت دانشمندان امروز توحید را پذیرفته‌اند ، اصول دین

را پذیرفته‌اند ، اگر دین حقیقتاً مولود جهل بوده آیا معنی داشت که

اینشتاین دانشمندترین انسان عصر حاضر هم خداپرست باشد ، نه تنها او که

دانشمندترین انسان عصر خود بود ، بلکه دنیای علم به سوی قبول " « فطرش

الله التی فطر الناس علیها » " پیش می‌رود .

اما قسمت دوم ، باید عرایضم را خیلی کوتاه کنم ،
قسمت دوم اینکه بگوئیم چگونه دین تأمین کننده خواسته‌های بشر است و
جانشین هم ندارد ، زمانی خیال می‌کردند اگر تمدن پیشرفت کرد دیگر جائی
برای دین نیست ، امروز دیگر معلوم شده که پیشرفت علم و تمدن نیازی را
که بشر به دین برای یک زندگی خوب دارد رفع نمی‌کند بشر هم از لحاظ شخصی
احتیاج به دین دارد و هم از لحاظ اجتماعی نیازمند دین است ، همین قدر که
ابدیت به فکر بشر می‌آید ، به جهان دیگر پیوند پیدا می‌کند ، این قدرت
فکری و تصویری در او احساسات و تمایلات ابدیت خواهی به وجود می‌آورد .
پیدایش این گونه تصورات وسیع و گسترده و پیدایش اینگونه تمایلات و
خواسته‌های عظیم و پهناور در انسان با ساختمان بدنی و جسمانی محدود و فانی
شونده انسان به هیچوجه جور نمی‌آید . یعنی وقتی که از یک طرف آن تصورات
و تمایلات عظیم را در خود احساس می‌کند و از طرف دیگر به ساختمان محدود
و فانی شونده و زودگذر مادی خود مینگرد می‌بیند اشتهای لقمه‌ای در او پیدا
شده که به اصطلاح برای دهانش خیلی بزرگ است ، آرزوی کلاهی را پیدا کرده
است که نه تنها برای سر او بلکه ، برای سر چرخ و فلک هم گشاد است ،
اینجا است که یک عدم تعادل عجیب و ناراحت کننده‌ای میان آرزوها و
خواسته‌ها از یک طرف و میان استعداد جسمانی خود از طرف دیگر می‌بیند ،
تصور محرومیت از ابدیت او را خرد می‌کند ، غبطه می‌برد به حال حیوانات
که حدود فکرشان با حدود استعداد جسمانی شان منطبق است ، در باره بقاء و

ابدیت فکر نمی‌کنند تا آرزویش در دلشان پیدا شود و از تصور

رسیدن به آن آرزو و از تصور فنا و نیستی رنج ببرند .

راستی هم اگر بنا بشود انسان فانی شونده باشد عدم تعادل و عدم تناسب

عجیبی میان افکار و تمایلات روحیش از یک طرف و میان استعداد و

توانائیش از طرف دیگر وجود دارد ، این سؤال پیش می‌آید که اگر بنا

است این موجود مات وفات شود این تفکرات و تصورات و تمایلات وسیع و

پهناور چقدر بیهوده و موزی و خردکننده است .

بسیاری از تلاشهای بشر برای جاوید ماندن نام و عنوان و یادگارهایش بعد

از خودش ، مولود همین احساس و آرزو است ، ولی البته به صورت غیر

منطقی ، خیال می‌کند اگر کاری کند که نامش ، مجسمه‌اش ، یادگارهایش ،

آثارش ، سرگذشتهایش بعد از خودش جاوید بماند خودش جاوید مانده است ،

و خود را از چنگال فنا و نیستی نجات داده است ، بسیاری از جنایتها را

بشر برای رسیدن به این نوع جاودانه شدن انجام می‌دهد ، اما کیست که در

همان وقت نداند که این تلاشها بیهوده است ، من که نیست و نابود باشم ،

شهرت و نام من چه لذتی می‌تواند برای من داشته باشد ؟ !

لذت از شهرت و افتخار و نام و عنوان فرع بر بقا . و حیات خود من

است .

تنها چیزی که این احساس و این احتیاج را به صورت کامل و مطمئن تأمین

می‌کند احساسات و عقائد مذهبی و پرستش است .

مرحوم فروغی در جلد دوم کتاب آئین سخنوری ، سخنرانیها و خطابه‌های

بزرگی را که در دنیا ایراد شده

ترجمه کرده است ، در بین آنها چند خطابه از ویکتور هوگو نویسنده معروف

فرانسوی است ، هوگو در یکی از خطابه‌های خیلی عالی‌اش می‌گوید : " راستی

اگر انسان اینطور فکر کند که عدم است و بعد از این زندگی نیستی مطلق است ، دیگر اصلا برای او زندگی ارزشی نخواهد داشت ، آن چیزی که زندگی را برای انسان گوارا و لذت بخش می‌سازد ، کار او را مفرح می‌سازد ، به دل او حرارت و گرمی می‌بخشد ، افق دید انسان را خیلی وسیع می‌کند ، همان چیزی است که دین به انسان می‌دهد ، یعنی اعتقاد به جهان ابدیت ، اعتقاد به خلود ، اعتقاد به بقاء بشر ، اعتقاد به اینکه تو ای بشر ! فانی نیستی و باقی خواهی بود ، تو از این جهان بزرگتری ، این جهان برای تو یک آشیان کوچک و موقتی است ، این جهان فقط یک گاهواره است ، برای دوران کودکی تو است ، دوران بیشتر دوران دیگری است " .

از تولستوی حکیم معروف روسی می‌پرسند ایمان چیست . آنرا برای ما تعریف کن . می‌گوید : ایمان همان چیزی است که انسان با آن زندگی می‌کند ، سرمایه زندگی است . واقعا عجب جمله ساده و پر مغزی است .

ایمان همان چیزی است که بشر با آن زندگی می‌کند شما این جمله را مقایسه کنید با طرز تفکر یک عده سبک مغز بی‌خبر و بی‌اطلاع که خیال می‌کنند دین برای بشر " سربار " است ، بیدینی نوعی آزادی و سبکباری است ! اینها خیال می‌کنند ، پا بند نبودن بهر چیزی نامش آزادی است ، بنابراین پا بند نبودن به عقل و انسانیت و اخلاق و شرافت چون بالاخره هر چه هست پا بند نبودن است

سبکباری و آزادی است . اما این حکیم عالیقدر روسی چقدر خوب ارزش " سرمایه " های معنوی را درک کرده است ، او نمی‌گوید ایمان " سربار " است می‌گوید " سرمایه است " . من هنگامی که این سخن تولستوی را دیدم بیاد شعر معروف ناصر خسرو افتادم ، آنجا که بفرزندش خطاب کرده می‌گوید

زد دنیا روی زی دین کردم ایراک
مرا ، بی دین ، جهان ، چه بود و زندان
مرا پورا ز دین ملکی است در دل
که آن هرگز نخواهد گشت ویران

دین ، پشتوانه اخلاق و قانون

رکن اساسی در اجتماعات بشری اخلاق است و قانون ، اجتماع قانون و اخلاق
می خواهد و پشتوانه قانون و اخلاق هم فقط و فقط دین است .
اینکه می گویند اخلاق بدون پایه دینی هم استحکامی خواهد داشت ، هرگز
باور نکنید ، درست مثل اسکناس بدون پشتوانه است که اعتباری ندارد ،
مثل اعلامیه حقوق بشر است که فرنگیان منتشر کردند و می کنند و خودشان هم
قبل از دیگران علیه آن قیام کرده و می کنند ، چرا ؟ چون متکی به ایمانی که
از عمق وجدان بشر برخاسته باشد نیست .

ژرژ بیدو که زمانی خودش رهبر سوسیالیستهای فرانسه بود وقتی که خواستند
به الجزایر استقلال بدهند آمد جزو سازمان های آدم کشی ها قرار گرفت ، که
چرا به

اینها استقلال می دهید ! بلی اینها هستند امضاء کنندگان اعلامیه حقوق بشر و

...

قانون هم همینطور است ، آزادی چطور ؟ آزادی هم همینطور است ، تمام

مقدساتی که اجتماع بشر دارد : عدالت ، مساوات ، آزادی ، انسانیت و

همدردی ، هرچه که به فکر شما برسد ، تا پای دین در میان نباشد حقیقت

پیدا نمی‌کند .

آلکسیس کارل می‌گوید : مغزها خیلی پیشرفته اما افسوس که دلها هنوز ضعیف است ، دل را فقط ایمان قوی می‌کند ، تمام مفاسد بشریت از اینست که مغزها نیرومند شده و دلها ضعیف و ناتوان باقی مانده‌اند ، آیا تمدن چه می‌کند ، تمدن برای انسان ابزار می‌سازد ، ابزارهای خوب ، انصافا ابزارهای خوب اختراع می‌کند ، اما آدمها را چطور ؟ چه چیز می‌تواند آدمها را عوض کند ؟ چه چیز می‌تواند به آدمها هدف‌های مقدس و عالی بدهد ؟ چه چیز است که می‌تواند ارزش‌های بشری را عوض کند ! کاری کند که همدردی و صاحب‌دلی تا بدان حد ارزش داشته باشد که از صمیم قلب بگوید :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

انسانیت مساوی است با دین و ایمان ، و اگر دین و ایمان نباشد ،

انسانیتی نیست .

اشکالات

خوب ، دیگر عرایض خود را باید خاتمه دهم

مطالبی بود که دیگر تفصیلا به بیان آنها نمی‌رسم ، از آن جمله اینکه اگر

دین فطری است چرا گروه‌هائی از مردم از دین خارج می‌شوند ؟ راجع به این

موضوع اندکی شرح می‌دهم : این مطلب خود مطلبی است که علل اعراض گروه

زیادی از مردم از دین چیست ؟ این سؤال مخصوصا برای کسانی که توجه به خدا

و دیانت را امری فطری می‌دانند بیشتر طرح می‌شود . حتی بعضی این سؤال را

با تعجب طرح می‌کنند ، ما نخست سخن یکی از دانشمندان امریکائی را در این زمینه نقل می‌کنیم بعد نظر خود را بیان خواهیم کرد . ذکر این مطلب از آن جهت لازم است که در یافتن راه اصلاح اجتماع بما کمک می‌نماید .

در کتاب " اثبات وجود خدا " که مجموعه مقالاتی است از عده‌ای دانشمندان در باره خدا ، مقاله‌ای است تحت عنوان " بکار بردن روشهای علمی " ، از یک دانشمند امریکائی بنام " والتر اسکارلند برگ " . این مرد در مقدمه گفتار خود در باره علت عدم ایمان بعضی از دانشمندان بخدا بحث می‌کند ، می‌گوید : " اینکه توجه بعضی از دانشمندان در مطالعات علمی منعطف بدرک وجود خدا نمی‌شود علل متعددی دارد که ما از آن جمله دو علت را ذکر می‌کنیم :

نخست اینکه غالبا شرایط سیاسی استبدادی یا کیفیت اجتماعی و یا تشکیلات مملکتی انکار وجود صانع را ایجاب می‌کند . دوم اینکه فکر انسانی همیشه تحت تأثیر بعضی اوهام قرار دارد و با آنکه شخص از هیچ عذاب روحی و جسمی بیم نداشته باشد باز فکر او در اختیار و انتخاب راه درست کاملا آزاد نیست . در خانواده‌های

مسیحی اغلب اطفال در اوائل عمر به وجود خدائی شبیه انسان ایمان می‌آورند مثل اینکه بشر بشکل خدا آفریده شده است . این افراد هنگامی که وارد محیط علمی می‌شوند و بفرا گرفتن و تمرین مسائل علمی اشتغال می‌ورزند این مفهوم انسانی شکل و ضعیف خدا نمی‌تواند با دلائل منطقی و مفاهیم علمی جور در بیاید و بالنتیجه بعد از مدتی که امید هر گونه سازش از بین می‌رود مفهوم خدا نیز بکلی متروک و از صحنه فکر خارج می‌شود . علت مهم این کار آن است که دلائل منطقی و تعریفات علمی وجدانیات یا معتقدات پیشین این افراد را عوض نمی‌کند و احساس اینکه در ایمان بخدا قبلا اشتباه شده و

همچنین عوامل دیگر روانی باعث می‌شوند که شخص از نارسائی این مفهوم بیمناک شود و از خدانشناسی اعراض و انصراف حاصل کند " .

این دانشمند دو علت برای اعراض از دین و خدا ذکر کرده است : یکی نامساعد بودن بعضی از محیطهای اجتماعی که الزاما ماتریالیسم را یک عقیده رسمی می‌شناساند . دیگر سوء تفاهمی که در مسئله خدا برای دانشمندان پیدا می‌شود . علت این سوء تفاهم آن است که فکر و عقیده خدا را در کودکی از کسانی فرا می‌گیرد که مدعی خدانشناسی هستند ولی خدا را نمی‌شناسند ، ذات خدا و صفات خدا و طرز دست اندرکار بودن خدا در کار عالم را طوری تعلیم می‌کنند که با عقل و علم و منطق جور نمی‌آید ، یک مفهوم نامعقولی از خدا و دین بمردم تعلیم می‌کنند ، بدیهی است که دانشمند پس از آنکه با عقل و علم و منطق آشنا شد نمی‌تواند

معانی و مفاهیم نامعقول و غیر منطقی را بپذیرد . ناچار آن ایمان نامعقول جای خود را در ذهن دانشمند به انکار و نفی میدهد و چون می‌پندارد عقیده بخدا جز بهمان شکل غیر منطقی نباید باشد منکر خدا می‌شود .

این سخن ، سخن بسیار درستی است ، مسلما علت انکار و اعراض بسیاری از افراد تحصیل کرده اینست که مفاهیم مذهبی و دینی بطرز صحیحی به آنها تعلیم نشده است ، در واقع آن چیزی که آنها انکار می‌کنند مفهوم واقعی خدا و دین نیست ، چیز دیگری است .

افرادی مانند من که با پرسش‌های مردم درباره مسائل مذهبی مواجه هستیم کاملا این حقیقت را درک می‌کنیم که بسیار از

افراد تحت تأثیر تلقینات پدران و مادران جاهل یا مبلغان بیسواد افکار غلطی در زمینه مسائل مذهبی در ذهنشان رسوخ کرده است و همان افکار غلط اثر سوء بخشیده و آنها را در باره حقیقت دین و مذهب دچار تردید و

احیاناً انکار کرده است. از اینرو کوشش فراوانی لازم است صورت بگیرد که اصول و مبانی مذهبی بصورت صحیح و واقعی خود با افراد تعلیم و القا شود.

این بنده شخصا سالهاست که این مطلب را احساس کرده‌ام و وظیفه خود دانسته‌ام که فعالیت‌های مذهبی خود را تا حدودی که توانائی دارم در راه تعلیم صحیح و معقول مفاهیم دینی و مذهبی متمرکز کنم. تجربه نشان داده است که اینگونه فعالیتها بسیار ثمر بخش است. ولی علت اعراض از دین منحصر به اینها نیست

علتهای دیگر هم در کار است.

یکی از چیزهائیکه موجب اعراض و تنفر مردم از خدا و دین و همه معنویات می‌شود آلوده بودن محیط و غرق شدن افراد در شهوت پرستی و هوا پرستی است، محیط آلوده همواره موجبات و تحریک شهوات و تن پروری و حیوان صفتی را فراهم می‌کند. بدیهی است که غرق شدن در شهوات پست حیوانی با هرگونه احساس تعالی اعم از تعالی مذهبی یا اخلاقی یا علمی یا هنری منافات دارد. همه آنها را میمیراند. آدم شهوت پرست نه تنها نمی‌تواند احساسات عالی مذهبی را در خود بپروراند، احساس عزت و شرافت و سیادت را نیز از دست می‌دهد، احساس شهامت و شجاعت و فداکاری را نیز فراموش می‌کند، آنکه اسیر شهوات است جاذبه‌های معنوی اعم از دینی و اخلاقی و علمی و هنری کمتر در او تأثیر دارد. لهذا اقوام و ملت‌هائی که تصمیم می‌گیرند روح مذهب و اخلاق و شهامت و شجاعت و مردانگی را در ملتی دیگر بکشند وسائل عیاشی و شهوترانی و سرگرمیهای نفسانی آنها را فراهم و تکمیل می‌کنند.

در تاریخ اندلس اسلامی یعنی اسپانیای فعلی می‌خوانیم که نقشه‌ای که مسیحیان برای تصرف اندلس و بیرون کشیدن آن از دست مسلمین کشیدند این بود که بصورت دوستی و خدمت و سائل عیاشی برای آنها فراهم کردند . باغها و بوستانها وقف ساختن شراب و نوشانیدن مسلمین شد ، دختران زیبا و طناز در خیابانها بدلربائی و عاشق سازی پرداختند . سرگرمیهای شهوانی از هر جهت فراهم شد و روح ایمان و جوانمردی مرد . پس از این جریان بود که توانستند مسلمانان را بیدرنگ از دم تیغ بگذرانند .

استعمار غرب نیز این برنامه را در قرون اخیر بصورت دقیقی در کشورهای اسلامی اجرا کرد . بهر حال غرق شدن در شهوات حیوانی عامل دیگری است برای اینکه تعالی دینی در وجود بشر ضعیف و احیانا منفور گردد . در زبان دین این مطلب اینطور بیان شده که وقتی دلها را کدورت و تیرگی و قساوت می‌گیرد . نور ایمان در دلها راه نمی‌یابد .

" « ان الله لا یهدی القوم الفاسقین » " .

یکی دیگر از موجبات اعراض و روگرداندن از دین جنگ و ستیزی است که برخی از داعیان و مبلغان دینی بیخورد میان دین و سایر غرائز فطری و طبیعی بشر ایجاد می‌کنند و دین را بجای اینکه مصلح و تعدیل کننده غرایز دیگر معرفی کنند آنرا ضد و منافی و دشمن سایر فطریات بشر معرفی می‌کنند . این مطلب احتیاج بتوضیح دارد . بشر فطریات زیادی دارد . در سرشت بشر تمایل به بسیار چیزها نهاده شده است . همه این تمایلات مربوط باموری است که بشر در سیر تکاملی خود به آنها احتیاج دارد . یعنی هیچ تمایل بیهوده و لغوی که احتیاج به کشتن و میراندن داشته باشد در وجود بشر نهاده نشده است . همچنانکه هیچ عضو لغو و بیهوده‌ای در بدن بشر خلق نشده است .

در سرشت انسان تمایلات زیادی هست از آن جمله است تمایل به ثروت ،
تمایل به محبوبیت اجتماعی ، تمایل بعلم و
حقیقت جوئی ، تمایل بتشکیل خانواده و انتخاب همسر و امثال اینها .
تمایل دینی نیز یکی از تمایلات طبیعی انسان است . هیچ یک از این
تمایلات با یکدیگر سر جنگ ندارند ، بین آنها تضاد و تناقض واقعی نیست
. هر کدام از آنها سهمی و خطی و بهره‌ای دارد . اگر سهم و حظ و بهره هر
یک از آنها بعدالت داده شود هماهنگی کامل میان آنها برقرار می‌شود .
هماهنگی و ناراحتی و جنگ و ستیز آنگاه بر می‌خیزد که انسان بخواهد سهم
بعضی از آنها را بدیگری بدهد . یکی را گرسنه نگهدارد و دیگری را بیش از
حد لازم اشباع نماید . یکی از مختصات دین اسلام این است که همه تمایلات
فطری انسان را در نظر گرفته . هیچ کدام را از قلم نینداخته و برای
هیچکدام سهم بیشتری از حق طبیعی آنها نداده است . معنی فطری بودن قوانین
اسلامی هماهنگی آن قوانین و عدم ضدیت آنها با فطریات بشر است . یعنی
اسلام گذشته از اینکه از نظر ایمان و پرستش خدا پرورش دهنده یک احساس
فطری است ، از نظر قوانین و مقررات نیز با فطرت و طبیعت و احتیاجات
واقعی بشر هماهنگ است .
بعضی از مقدس مابان و مدعیان تبلیغ دین ، به نام دین با همه چیز بجنگ
بر می‌خیزند ، شعارشان اینست اگر می‌خواهی دین داشته باشی پشت پا بزن به
همه چیز ، گرد مال و ثروت نگرد ترک حیثیت و مقام کن ، زن و فرزند را
رها کن ، از علم بگریز که حجاب اکبر است و مایه گمراهی است ، شاد
مباش و شادی نکن ، از خلق بگریز و بانزوا پناه ببر . و امثال اینها .
بنابراین اگر

کسی بخواهد به گزینه دینی خود پاسخ مثبت بدهد باید با همه چیز در حال

جنگ باشد . بدیهی است وقتی که مفهوم زهد ، ترک وسائل معاش و ترک موقعیت اجتماعی و انزوا و اعراض از انسانهای دیگر باشد وقتی که غریزه جنسی پلید شناخته شود و منزه‌ترین افراد کسی باشد که در همه عمر مجرد زیسته است . وقتی که علم دشمن دین معرفی شود و علما و دانشمندان بنام دین در آتش افکنده شوند و یا سرهاشان زیر گیوتین برود مسلما و قطعا مردم به دین بدبین خواهند شد .

مربیان دین باید اول بکوشند خودشان عالم و محقق و دین شناس بشوند و بنام دین مفاهیم و معانی نامعقولی در اذهان مردم وارد نکنند که همان معانی نامعقول منشأ حرکت‌های ضد دینی می‌شوند ، ثانيا در اصطلاح محیط بکوشند و از آلودگیهای محیط تا حدود امکان بکاهند ثالثا از همه مهمتر و بالاتر اینکه بنام دین و باسم دین با فطریات مردم معارضه و مبارزه نکنند آن وقت است که خواهند دید مردم " « یدخلون فی دین الله افواجا » " از خداوند متعال مسئلت می‌نمائیم که همه ما را براه راست هدایت فرماید و ما را از دینداران واقعی قرار دهد .

بار دیگر امشب را که شب مبعث خاتم پیامبران (ص) است بهمه حضار محترم تبریک می‌گویم و به ذکر دعائی سخن خود را خاتمه میدهم . دعا بقول آلکسیسر کارل پرواز روح است . آقایان خیال نکنند دعا کهنه می‌شود ، یا تمدن و تجدد ایجاب می‌کند که دعا نکنند

خیر ، دعا اظهار عبودیت است ، امتناع از دعا استکبار بر خداوند متعال است که زشت ترین استکبارها است . " « و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین » " دعا کمال انسانیت است ، دعا بر قرار شدن پیوند بنده با خدا است ، پیوند خدا با بنده قطع ناشدنی است ، از آن سر همیشه ارتباط هست . با دعا از این طرف نیز

پیوند و ارتباط برقرار می‌شود و زمینه فیض‌گیری فراهم‌تر می‌گردد. و انسان در حال دعا با باطن و ضمیر خود متوجه آفریننده و مبدأ و نقطه‌ای که از آنجا آمده می‌شود و از او استمداد می‌کند و سعادت و سلامت و توفیق می‌طلبد ، مغفرت و آمرزش مسئلت می‌کند .

دعای امشب من یک جمله بیشتر نیست : خدایا به همه ما اراده و همت عنایت فرما که از این برنامه سعادت بخش اسلامی که در مثل امشب‌ی از جانب تو طرح شده و بوسیله خاتم پیامبران تو بما رسیده است بهره ببریم و استفاده کنیم و به آن عمل نمائیم .

چه خوب گفته اقبال لاهوری :

بمنزل کوش تو همچو مه نو

در این نیلی فضا هر دم فزون شو

مقام خویش اگر خواهی در این دیر

بحق دل بند و راه مصطفی رو

۲ امدادهای غیبی در زندگی بشر

قبل از آنکه وارد بحث خودم بشوم این عید سعید را که عید امید و آرزو است و متعلق به آینده بشریت است ، یعنی تعلق دارد به شخصیتی که برای آینده بشریت ذخیره شده است به همه حضار محترم تبریک عرض می‌کنم . موضوع بحث همانطور که در کارت‌های دعوت ملاحظه فرموده‌اید " امدادهای غیبی در زندگی بشر " است .

خودم توجه داشته و دارم که این موضوع و این عنوان در ذهن بسیاری از افراد اعم از اینکه در این جلسه شرکت کرده باشند و یا شرکت نکرده باشند توهمات‌ی به وجود می‌آورد ، فکر می‌کنند که بنا است به اصطلاح یک سلسله

موضوعات خرافی در اینجا مطرح شود . شاید بعضی آنقدر ساده دل باشند که خیال کنند شاید موضوعاتی از قبیل تسخیر جن و طلسمات و غیره قرار است در این جلسه بحث شود !

مسلمانان با شنیدن عنوان مددهای غیبی خواهند گفت در عصر علم و دانش و تجربه و آزمایش که بشر همه چیز را تحت تسلط مشاهدات عینی و حسی

و لمسی خود در آورده است مددهای غیبی یعنی چه ؟ در این عصر که عصر نور و روشنائی است بحث در اطراف غیب و نهان و پشت پرده و بالاخره ماوراء الطبیعه معنی ندارد .

آری به این نکته توجه داشته و داریم ، شاید هم تعمدی در کار بوده که چنین عنوانی انتخاب شود که احیاناً همچو سؤالاتی و تردید و انکارهایی به وجود آید و قهراً آمادگی بیشتری برای تأمل در آنچه گفته می شود پیدا شود . باید عرض کنم که مطلب درست عکس این است ، یعنی این انکارها و اعراضها و این ادعاها : که در عصر علم و دانش سخن از مسائلی از قبیل مددهای غیبی بی معنی است ، ضد علم است و با روح علمی ناسازگار است ، نوعی جهالت است بلکه بدتر از جهالت است .

آیا از جهل بدتر هم چیزی هست ! بلی از جهل بدتر هم هست و آن جمود است . هم چنانکه از نظر مال و ثروت و اقتصاد ، از فقر بدتر هم هست و آن غرور و اتکاء به دارائی خویش است ، یعنی اینکه انسان فکر کند آنچه دارد او را از همه چیز حتی از فعالیت و کار و فکر بی نیاز می کند . این از فقر بدتر است . آینده این حالت از آینده فقر خطرناکتر است .

جهل بد است از آن جهت که صرفاً نیستی و فقدان علم است ، اما چه بسا

جاهلها و نادانها و فاقد العملها که با عشق و شور و شوق زائد الوصفی در پی تحصیل علم و دانش می‌روند و آینده روشنی در انتظار آنها است . و ای بسا عالمی که به آنچه دارد مغرور است و خیال می‌کند آنچه او میداند کل دانش است و از اینرو به دانش خود مغرور می‌گردد . و این غرور یک دنیا جهل و تاریکی بوجود می‌آورد . دانش بشر همیشه نسبت به آنچه حقیقت است ، یعنی نسبت به کل دانش اندک است : " « و ما أوتیتم من العلم الا قليلا » " عالم واقعی همیشه به نادانی و جهل خود اعتراف دارد ، عالم واقعی بدون دلیل چیزی را انکار نمی‌کند و بدون دلیل چیزی را نمی‌پذیرد . عالم اگر جامد و مغرور بود عالم نیست . عالم اگر بی دلیل چیزی را پذیرفت یا بی دلیل چیزی را انکار کرد روح علمی ندارد ، او خزانه و انباری است از یک سلسله فورمولها و اطلاعات ، هر چه باو داده شده یاد گرفته و ضبط کرده است اما در روح خودش یک روشنائی و یک مقیاس برای قبول و انکار وجود ندارد . پس روحش روح علمی نیست . اگر شخصی را دیدید که در همه رشته‌ها گواهی نامه تحصیلی دارد ، در عین حال سخنی را بدون دلیل قبول یا انکار می‌کند بدانید عالم واقعی نیست . علم در ذات خود هرگز مستلزم جمود یا غرور نیست ، علم بشر را در مقابل حقایق خاضعتر و تسلیم تر و در قبول و انکار محتاطتر می‌کند . پس جمود که بدتر از جهالت است عبارت است از روح ضد تحقیق ، عبارت است از حالتی که مقدس ترین روحیه را که روحیه تحقیق و کاوشگری است از بشر میگیرد ، شاید بشود گفت همانطوریکه جمود از جهل زشتتر است ، حس تحقیق از خود علم مقدس تر است . علم آنگاه مقدس و قابل احترام است که با روح تحقیق توأم باشد . روح تحقیق آنگاه وجود دارد که بشر به نقص علم و اطلاعات خود معترف باشد .

حدیث لطیفی هست مبنی بر اینکه علم در سه درجه است ، تعبیر حدیث اینست که علم سه وجب است ، بشر همین که بوجب اول علم می‌رسد تکبر باو دست میدهد و همین که بوجب دوم میرسد تواضع و فروتنی باو دست میدهد زیرا معلومات خود را در برابر مجهولات ناچیز می‌بیند وقتی که بوجب سوم میرسد می‌فهمد که هیچ چیز نمی‌فهمد و می‌گوید معلوم شد که هیچ معلوم نشد .
بو علی سینا رباعی معروفی دارد ، می‌گوید :

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت

یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت

آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

بزرگترین دانشمند فیزیک و ریاضی و در واقع بزرگترین دانشمند طبیعت شناس عصر ما اینشتاین است . در مقدمه " خلاصه فلسفی نظریه نسبیت " می‌گوید : بشر پس از آشنا شدن با فیزیک جدید همین قدر می‌تواند ادعا کند که با الفبای کتاب آفرینش آشنا شده است نه بیشتر . یعنی مثل بشر از نظر آشنائی با حقایق جهان مثل کودکی است که تازه بدبستان رفته و الفبای یک زبان را شناخته است ، این کودک تا وقتی که بتواند کتاب‌های علمی که بان زبان نوشته شده است بخواند و بفهمد ، چقدر فاصله دارد ؟ بشر امروز نیز تا وقتی که بتواند کتاب طبیعت را بخواند همین قدر بلکه بیشتر فاصله دارد .

من امشب نمی‌خواهم بشما بگویم هر چه من می‌گویم بپذیرید ، من امشب به عنوان یک گوینده مذهبی در این مرکز علمی می‌خواهم از همان خاصیتی استفاده کنیم که همیشه دین در برابر علم داشته است . دین همیشه محرک علم بوده است بسوی تحقیق .

ویلیام جیمز می‌گوید: دین همیشه نشانه‌هایی از چیزهایی داده است که عقل و علم بشر هرگز به آنجا راه نداشته است. اما همین نشانه‌ها سبب شده که عقل و علم بتحقیق پردازد و بالاخره به کشفیاتی نائل گردد. امروز مورد قبول علما است که بسیاری از مسائل علمی که بشر به آنها رسیده است محرک اولیه‌اش دین بوده است.

من که امشب مسأله " مددهای غیبی " را عنوان می‌کنم میخواهم محرک روح تحقیق و توجه شما باشم.

غیب یعنی چه؟

غیب یعنی نهان، پشت پرده، یعنی آن چیزهایی که از حواس ظاهری ما نهان است و پشت پرده محسوسات واقع شده است. قرآن کریم این کلمه را زیاد بکار برده است، گاهی تنها، مثل اینکه می‌فرماید: " «الذین یؤمنون بالغیب» " یعنی آنانکه به غیب ایمان دارند. یا می‌فرماید: " «و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو» " یعنی کلیدهای غیب نزد خداست و جز او کسی از آنها آگاه نیست. و گاهی همراه با کلمه شهادت، مثل اینکه می‌فرماید: " «عالم الغیب و الشهادت» ". خداوند هم به غیب آگاه است و هم به شهادت.

فلاسفه اسلامی از همین تعبیر قرآنی استفاده کرده، جهان طبیعت را عالم شهادت، و جهان ملکوت را عالم غیبت اصطلاح کرده‌اند.

در ادبیات عرفانی ما از غیب و نهان و پشت پرده و اینکه راز نهان و پشت پرده و ماوراء ظاهری هست زیاد سخن رفته و لطف و زیبایی خاصی به آن

داده است .

حافظ می گوید :

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان

کدام محرم دل ره درین حرم دارد

هم او میگوید :

ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند

خیام می گوید :

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین خط معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

برای ایمان و اعتقاد ما به عالم شهادت ، حواس ما کافی است . اساسا

این عالم از آن جهت شهادت نامیده شده است که ما با حواس خود با آن سر

و کار داریم و محسوس و ملموس ما است ، علیهذا نیازمند به معرف و

معلمی برای اینکه بوجود چنین جهانی مؤمن بشویم نیستیم . نیازمندی ما به

معلم و تعلیم و تحقیق برای

آشنا شدن بیشتر با حقایق آن است . اما این حواس برای ایمان و اعتقاد به

جهان غیب کافی نیست ، برای ایمان و اعتقاد به جهان غیب قوه عقل که خود

مرتبه غیب وجود ما است باید دست بکار و فعالیت بشود . و یا قوه‌ای

نهان تر و مخفی تر از عقل باید غیب را شهود نماید .

مولوی میگوید :

جسم ، ظاهر ، روح ، مخفی آمده است جسم ، همچون آستین ، جان همچو

باز عقل از روح ، مخفی تر بود

حس بسوی روح ، زودتر ره برد

روح وحی از عقل پنهان تر بود

زانکه او غیب است و اوزان سر بود

آن حسی که حق بدان حس مظهر است

نیست حس اینجهان ، آن دیگر است

حس حیوان گر بدیدی آن صور

با یزید وقت بودی گاو و خر

غیر فهم و جان که در گاو و خر است

آدمی را فهم و جانی دیگر است

باز غیر فهم و جان آدمی

هست فهمی در نبی و در ولی

پیغمبران راهنمایان جهان غیبند ، آمده‌اند که مردم را به غیب و ماورای

ظاهر و محسوسات ، مؤمن و معتقد نمایند . پیغمبران به اینکه مردم بوجود

غیب ایمان داشته باشند اکتفا نکرده‌اند ، پیغمبران آمده‌اند که میان مردم

و غیب رابطه برقرار کنند ، حلقه اتصال

میان مردم و جهان غیب باشند ، مردم را مؤمن بمددهای غیبی و عنایتهای

خاص غیبی در شرایط خاصی بنمایند . اینجا است که مسأله غیب عملاً با

زندگی بشر تماس پیدا می‌کند .

گفتم غیب یعنی نهان ، پس پرده . این پرده چیست ؟ چگونه پرده ایست که جلو چشم ما کشیده شده که نمی توانیم ببینیم ، آیا واقعا پرده ای وجود دارد که باید پس برود تا ببینیم یا اینکه این تعبیرات کنایه از حقایق دیگری است . اتفاقا همین تعبیر پرده در خود قرآن کریم نیز آمده است در باره اهل قیامت میفرماید : " « و لقد كشفنا عنك غطاءك فبصرک الیوم حدید " "

یعنی امروز پرده را از جلوی تو برداشتیم ، اینک دیده تو باز است و می توانی همه چیز را ببینی . جمله معروفی منسوب است به حضرت امیر (ع) : " « لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا " » یعنی فرضا پرده برافتد بر یقین من افزوده نمی شود . مسلما این پرده از نوع ماده و جسم نیست ، این پرده جز حجاب محدودیت حواس ما که تنها امور نسبی و محدود را درک می کند نمیباشد .

محدود و نامحدود

بحسب فرض اولی عقل ، موجود بر دو قسم است : محدود و نامحدود . وقتی

محدود را تعریف کنیم نامحدود

هم روشن می شود ، شما که در اینجا نشسته اید یک نقطه معین و یک مقدار

معین از فضا را اشغال کرده اید و در نقطه دیگر و جای دیگر نیستید ، و اگر

بخواهید در نقطه دیگر در روی صندلی دیگر بنشینید ، ناچار باید این نقطه

را رها کنید و با حرکت ، خود را به نقطه دیگر منتقل نمائید ، یعنی

نمی‌توانید در عین اینکه در این نقطه هستید در آن نقطه باشید ، شما از نظر مکان محدود به مکان خاصی هستید .

همینطور است از لحاظ زمان ، ما در این زمان هستیم و در زمانهای پیش نبوده‌ایم همچنان که در زمان‌های بعد نخواهیم بود .

حالا اگر موجودی از نظر مکانی و زمانی نامحدود باشد بمعنی اینست که هیچ مکانی و هیچ زمانی از او خالی نیست و در همه زمانها و همه مکانها هست ، بلکه محیط بر مکان و زمان است . و در این وقت است که حواس ما از درک چنین موجودی عاجز و ناتوان است . و ما به این دلیل یک شیئی خاص را می‌بینیم که محدود است و در جهت معین قرار دارد ، قابل اشاره است ، و شکل دارد . اگر نامحدود باشد و شکل و جهت نداشته باشد قهرا نخواهیم توانست او را دید .

ما یک آواز را به این دلیل می‌شنویم که گاهی هست و گاهی نیست ، اگر یک آواز ممتد و یک نواخت همیشه با پرده گوش ما سر و کار داشته باشد هرگز او را نخواهیم شنید . غزالی می‌گوید ما از آن جهت نور را می‌شناسیم که گاهی هست و گاهی نیست ، در یک جا هست و یک جا نیست ، اگر وضع نور چنین می‌بود که

همیشه جهان روشن بود . بطور یکنواخت هم روشن بود ، سایه و تاریکی نبود ، افول و غروبی نبود ، در این وقت چیزی را که هرگز نمی‌شناختیم و بوجودش پی نمی‌بردیم همین نور بود که ظاهرترین اشیاء است و ظاهر کننده چیزهای دیگر است . پس ما نور بود را بکمک ضدش که ظلمت است می‌شناسیم و

وجودش را تصدیق می‌کنیم :

محمود شبستری عارف معروف می‌گوید :

اگر خورشید بر یک حال بودی

شعاع او بیک منوال بودی

ندانستی کسی کاین پرتو اوست

نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

جهان جمله فروغ نور حق دان

حق اندر وی ز پیدائی است پنهان

چو نور حق ندارد نقل و تحویل

نیاید اندر او تغییر و تبدیل

اینکه میگویند: " تعریف الاشیاء باضدادها " در مورد چیزهائی است که

ما از راه حواس به وجود آنها پی می‌بریم .

اهل معرفت و عرفان میگویند: حق متعال از کثرت ظهور در خفا است، یعنی

حیثیت ظهور و خفا در او یکی است ، او از این جهت مخفی است که هیچگونه

غیاب و افول و غروبی ندارد و هیچ چیز و هیچ جا از او خالی نیست .

یا من هو اختلفی لفرط نوره

الظاهر الباطن فی ظهوره

در ادبیات فارسی تمثیل عالی و لطیفی از زبان ماهی و آب آورده شده که

خیلی جالب است . گوینده و سراینده آنرا نمی‌شناسم ، می‌گوید :

بدریائی ، شناور ماهیی بود

که فکرش را چو من کوتاهی بود

نه از صیاد تشویقی کشیده

نه رنجی از شکنج دام دیده

نه جان از تشنگی در اضطرابش

نه دل سوزان ز داغ آفتابش

در این اندیشه روزی گشت بی تاب

که می‌گویند مردم : آب ، کو آب ؟
کدام است آخر آن اکسیر جانبخش
که باشد مرغ و ماهی را روان بخش
گر آن گوهر متاع این جهان است
چرا یا رب ز چشم من نهان است
جز آبش در نظر شام و سحر نه
در آب آسوده وز آبش خبر نه
مگر از شکر نعمت گشت غافل
که موج افکندش از دریا به ساحل
او تایید خورشید جهان تاب
فکند آتش به جانش دوری آب
جان از تشنگی بر لب فتادش
به خاک افتاد و آب آمد به یادش
ور آواز دریا چون شنفتی
بروی خاک غلطیدی و گفتی
اکنون یافتم آن کیمیا چیست
کامید هستیم بی او دمی نیست
دریغا دانم امروزش بها من
که دستم کوتاه است او را ز دامن

آری یک ماهی که همه عمر در آب زیسته ، و در راست و چپ و بالا و
پائین و مبدأ و مقصد و مسیر خود جز آب ، چیزی ندیده است ، چیزی را که
درک نمی‌کند و او را نمی‌بیند و در وجودش شک می‌کند و ارزش آن را
نمی‌یابد همان آب است ، اما همین که لحظه‌ای از آب خارج شد و وارد دنیای

ضد آب شد بوجود و ارزش و اهمیت آب پی میبرد و آنرا می شناسد .

مقصود اینست که غیب بودن غیب ، و راز غیب بودنش مربوط بمقدار

توانائی دستگاههای حسی و ادراکی ما است نه بوجود حائل و مانعی میان

دستگاه ادراکی و حسی ما و غیب .

مولوی تمثیلی عالی راجع به محدودیت حواس بشر آورده است که بسیار

قابل توجه است ، می دانیم که در دوره جدید دانشمندان و فلاسفه اروپا

ابتکار اساسی که در فلسفه به خود نسبت می دهند این است که در باره

حدود ادراکات بشری به بحث و کاوش پرداخته اند و بعضی از فلاسفه بزرگ و

درجه اول اروپا ، اساس فلسفه شان نقادی دستگاههای اندیشه بشر است . دو

اثر بزرگ کانت فیلسوف بزرگ آلمانی عبارت است از " نقادی عقل نظری

" . و " نقادی عقل عملی " . اینکه چقدر از این نقادیها واقعا ابتکار

است و چقدر در جهان ، بالاخص جهان اسلام ، سابقه دارد از بحث فعلی ما

خارج است ، همین قدر عرض می کنم که در فلسفه و حکمت اسلامی بیش از هر

کار دیگر کار نقادی صورت گرفته است ولی نه باسم نقادی ، باسم های دیگر

. و آن نقادیها ارزش و عمق زیادتری از نقادیهای اروپائی دارد . این

مطلب باید در جای دیگر مفصل و مستدل بحث شود .

مولوی در بیان محدودیت حس بشر ، چند صد سال پیش از آنکه اروپائیان

در صدد بیان تعیین حدود حس بر آیند این مثل را می آورد که : هندیها فیلی

را به سرزمینی که فیل ندیده بودند آوردند و آنرا در خانه ای تاریک قرار

دادند . مردم یک یک بدرون خانه می رفتند و به او دست می سائیدند و پس

از بیرون آمدن بر اساس لامسه خود در باره فیل قضاوت می کردند ، آنکه

دستش خرطوم فیل را سائیده بود ، در جواب کسانی که پرسیدند فیل چه شکل

بود گفت درست بشکل ناودان خانه است . آنکه دستش گوش فیل را لمس

کرده بود ، در جواب پرسش اینکه فیل چگونه است گفت فیل عینا به شکل
بادبزن است . آنکه دست خود را به پشت فیل مالیده بود . گفت فیل مانند
یک تخت است . دیگری که دستش با پای فیل تماس پیدا کرده بود گفت فیل
مانند یک استوانه است :

پیل اندر خانه‌ای تاریک بود
عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی
اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود
اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کف به خرطوم او افتاد
گفت همچون ناو دانستش نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن بر او چون باد بیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود
گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست
گفت خود آن پیل چون تختی بد است
همچنین هر یک به جزئی می رسید
فهم آن می کرد ، هر جا می تنید
از نظر گه گفتشان بد مختلف
آن یکی دالش لقب داد آن ، الف
مولوی آنگاه چنین نتیجه گیری می کند :

چشم حس همچون کف دست است و بس

نیست کف را بر همه آن دسترس

در کف هر کس اگر شمعی بدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی

لامسه نسبت به باصره محدود است ، باصره قادر

است یک حجم بزرگ مانند فیل را به همه اعضاء و اندامهایش بصورت یک

موجود سه بعدی ادراک کند . اما لامسه ، آن هم با کف یک دست فقط

باندازه مساحت کف دست را می تواند ادراک کند . بستگی دارد به شانس ،

که کف دست به کجای اندام فیل اصابت کند . پس نسبت لامسه به باصره

نسبت یک حس محدود بیک حس نامحدود (البته نامحدود نسبی) است و

عینا همین نسبت میان تمام حواس ما و قوه عاقله ما برقرار است .

جهان غیب

اما اینکه عقل ها از چه راه وجود جهانی دیگر را اکتشاف می کنند ؟ چه

آثار و علائمی در این جهان وجود دارد که عقل را به جهان دیگر رهبری می کند

؟ مطلبی است که از عهده این بحث مختصر خارج است ولی اشاره به این

مطلب بد نیست و آن اینکه علم و فلسفه در تحلیل نهائی خود به آنجا رسیده

است که اصل و مایه هر امر مادی حرکت است . علوم بطریقی و فلسفه بطریق

دیگر این نظر را اثبات و تأیید کرده است .

از نظر فلسفه همه چیز در ذات و جوهر خود متغیر است ، تمام جهان یک

قافله در حال " سیر و حرکت را تشکیل می دهد " ، اما نه قافله ای که تنها

کارش انتقال از مکانی به مکان دیگر است بلکه قافله ای که کارش انتقال
از وجودی بوجود دیگر است و البته بصورت اتصالی و استمراری .

صدرالمتألهین شیرازی با براهین متقن ثابت کرده است که حتی جواهر عالم
در تغییرند ، یعنی همان

چیزی که امثال ارسطو و بو علی محال می دانستند او جایز بلکه واقع و ضروری
و حتمی می داند . از نظر این فیلسوف ، جهان یک واحد حرکت است ، دائماً
در حال حدوث و فنا است ، یک حدوث دائم و مستمر است . طبق این نظر
غیر قائم بالذات بودن جهان ، یعنی قائم بالغیر بودن جهان ، واضحتر و
روشن تر از آن است که نیازی بتوضیح داشته باشد . طبق این نظر بحث در این
نیست که جهان در یک لحظه ای از عدم بوجود آمد پس علتی آن را بوجود
آورده است ، بلکه بحث در این است که جهان تدریجا و دائماً از عدم بوجود
می آید و استمرارا دستی او را بوجود می آورد و فانی می کند .

جنبش ما هر دمی خود اشهد است

کو گواه ذوالجلال سرمد است

گردش سنگ آسیا در اضطراب

اشهد آمد بر وجود جوی آب

یا خفی الذات محسوس العطا

انت کالماء و نحن کالرحی

تو چو جانی ، ما مثال دست و پا

قبض و بسط دست ، از جان شد روا

تو چو عقلی ، ما مثال این زبان

این زبان از عقل دارد این بیان

تو مثال شادی و ما خنده ایم

که نتیجه شادی فرخنده‌ایم
تو بهاری ، ما چو باغ سبز و خوش
او نهان و آشکارا بخششش
ای برون از وهم و قال و قیل من
خاک بر فرق من و تمثیل من
این جهان ، هستی خود را ، نظم خود را ، حیات و نشاط خود را از جهان
دیگر دارد . این جهان بمنزله کف است و آن جهان دریا .

جنبش کف ها ، ز دریا روز و شب
کف همی بینی دریائی عجب
ما چو کشتی‌ها بهم برمی‌زنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم
ای تو در کشتی تن رفته بخواب
آب را دیدی نگر در آب آب
آب را آبی است کو میراندش
روح را روحی است کو می‌خواندش
عشق ، بحری ، آسمان بر وی کفی
چون زلیخا در هوای یوسفی
دور گردان را ز موج عشق دان
گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات ؟
کی فدای روح گشتی نامیات ؟
روح کی گشتی فدای آن دمی ؟
کز نسیمش حامله شد مریمی ؟

هر یکی بر جا فسردی همچو یخ

کی بدی پران و جویان چون ملخ

ذره ذره عاشقان آن جمال

رو کند سوی علو همچون نهال

سبح لله هست اشتابشان

تنقیه تن می کند ، از بهر جان

مدهای غیبی

گذشته از اینکه اشیاء در اصل هستی خود از غیب مدد می گیرند ، عبارت دیگر سراسر طبیعت مدد غیبی است ، در زندگی بشر یک سلسله مدهای غیبی خاصی هم وجود دارد . یعنی چه ؟ مگر مدهای عمومی و خصوصی در کار است ؟ بلی لازم است قبلا اصطلاحی از قرآن ذکر کنم و سپس به توضیح مطلب پردازم. قرآن خداوند را هم با صفت رحمان و هم با صفت رحیم یاد می کند . بسم الله که خود آیه ای از قرآن است هم مشتمل بر رحمان است ، هم مشتمل بر رحیم رحمان و رحیم دو مشتق از رحمت می باشند ، با این تفاوت که رحمت رحمانی عبارت است از رحمت عمومی که شامل همه موجودات است . وجود هر موجودی برای آن موجود رحمت است ، و سائلی که برای ابقاء و ادامه وجود او آفریده شده است رحمت است .

اما رحمت رحیمیه عبارت است از الطاف و دستگیری های خاصی که یک موجود مکلف در اثر حسن انجام وظیفه مستحق آن می گردد ، لطف خاصی است که طبق قانون خاص ، نه قانون عام طبیعت ، شامل حال می گردد .

پیامبران آمده‌اند که ما را به اینگونه مددهای غیبی مؤمن نمایند ، اگر

چنین ایمانی در ما پیدا شود ما عملاً

با خداوند وارد معامله و بده و بستان می‌شویم ، احساس می‌کنیم که نیکی کردیم و خداوند بما پاداش نیک داد ، ما را حفظ و نگهداری کرد ، بر عکس ، بدی کردیم و کیفر دیدیم . بهر حال بشر در زندگی خاص خود ، اعم از زندگی فردی یا اجتماعی احیانا مشمول لطف‌ها و رحمت‌های خاصی می‌شود که او را دستگیری می‌کند و از سقوط نجات می‌دهد ، خداوند در باره رسول اکرم می‌فرماید : " « اللهم یجدک یتیما فاوی • و وجدک ضالا فهدی • و وجدک عائلا فاغنی » " .

اما در نمازهای پنجگانه می‌گوئیم " « ایاک نعبد و ایاک نستعین » " .

خدایا تنها تو را می‌پرستم و تنها از تو کمک می‌خواهم . این خود نوعی

استمداد از غیب است .

انواع امدادها

کمک‌های غیبی گاهی به صورت فراهم شدن شرائط موفقیت است و گاهی به

صورت الهامات و هدایتها و روشنیها و روشن بینی‌ها . ولی باید دانست که

اینگونه الطاف غیبی گزاف و رایگان نیست ، چنین نیست که انسان در

خانه‌اش بنشیند دست روی دست بگذارد و منتظر باشد " دستی از غیب برون

آید و کاری بکند " خیر چنین انتظاراتی بر خلاف ناموس و آفرینش است .

دو آیه از قرآن ذکر می‌کنیم یکی در مورد مددهائی که به صورت فراهم شدن

شرائط موفقیت است و دیگر در مورد مددهائی که به صورت الهامات و

هدایت‌های معنوی است ، ببینید قرآن چه شرائطی ذکر می‌کند و چگونه است که به صورت گزاف و رایگان رخ نمی‌نماید .

در مورد اول می‌گوید : " « ان تنصروا الله ینصرکم و یتبیت اقدامکم » "

اگر خدا را یاری کنید خداوند شما را یاری می‌کند و ثابت قدمتان می‌دارد .

ببینید یاری الهی را که مدد غیبی است مشروط می‌کند به یاری قبلی خدا یعنی

به اینکه خدمت و عمل و مجاهدتی در راه خیر عموم صورت بگیرد و مخصوصا در

راه خدا باشد یعنی لله و فی الله باشد . یعنی هم عمل و مجاهدت و کوشش

شرط است و هم اخلاص و حسن نیت .

در مورد دوم می‌گوید : " « و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان

الله لمع المحسنین » " یعنی آنانکه در راه ما کوشش و جدیت به خرج

می‌دهند ما راههای خود را به آنها ارائه می‌دهیم ، خداوند با نیکوکاران

است . در این آیه نیز هم کوشش را و هم اینکه " در راه ما " باشد ذکر

می‌کند ، هم صرف نیروی بدنی و هم صرف نیروی روحی را شرط قرار می‌دهد و در

این صورت است که هدایت و روشنی باطنی به انسان داده می‌شود . می‌بینید

که سخن از مدد‌های گزاف و رایگان نیست .

علی علیه السلام جمله بسیار جالبی دارد در زمینه نصرت‌های الهی و اینکه

در چه شرائطی مدد‌ها و تأییدات غیبی می‌رسد . این جمله در نهج البلاغه است

می‌فرماید : " « و لقد کنا مع رسول الله نقتل آبائنا و أبنائنا و اخواننا

و أعمامنا ، ما یزیدنا ذلک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا

علی مضض الالم و جدا فی جهاد العدو ، و لقد کان الرجل منا و الاخر من

عدونا یتصاولان تصاول الفحلین ، یتخالسان انفسهما ایهما »

« یسقی صاحبه كأس المنون ، فمرش لنا من عدونا و مرش لعدونا منا فلما رأی

الله صدقتنا انزل لعدونا الکبت و انزل علینا النصر . . . و لعمری لو کنا

نأتی ما أتیتم ما قام للدين عمود و لا اخضر للايمان عود « .

علی علیه السلام در این جمله‌ها جدیت و اخلاص مسلمانان صدر اول را که منتهی شد به نصرت‌های عظیم الهی و اینکه اگر آن همه مجاهدتها و اخلاصها نمیبود پیروزی هم نبود توصیف می‌کند . میفرماید : آنگاه که در خدمت رسول اکرم بودیم ، در راه ایمان و عقیده با پدران و پسران خود می‌جنگیدیم و از اینکه شمشیر بر روی آنها و برادران و عموهای خود بکشیم و آنها را بکشیم پروا نداشتیم . این چنین پیشامدهای سخت ما را سست نمی‌کرد و بر استقامت و ثبات قدم و صبر و پیشروی ما می‌افزود ، چنان بود که گاهی در میدان جنگ یکی از ما و یکی از دشمنان ما در جنگ تن به تن مانند دو شتر نر خشمناک بهم می‌پیچیدند ، هر یک می‌خواست جان دیگری را بر باید ، گاه ما بردشمن و گاه دشمن بر ما پیروز میشد . چون صدق نیت ما مشهود ذات حق گشت (یعنی چون صدق نیت ما به حقیقت پیوست ، زیرا تحقق هر چیزی مساوی است با مشهود بودن آن برای ذات حق ، خداوند خذلان را بر دشمن ما و نصرت را بر ما نازل فرمود ، یعنی چون ما هم میکوشیدیم و هم کوشش ما در راه حقیقت بود و دشمن ما میکوشید اما نه در راه حقیقت بلکه در راه دفاع از باطل و از هوای نفس ، خداوند ما را مدد فرمود . . . بخدا قسم اگر ما مانند امروز شما بودیم نه استوانه‌ای

از دین بر پا میشد و نه درختی برای اسلام و ایمان سبز می‌گشت .

قرآن کریم در داستان اصحاب کهف چنین می‌فرماید :

" « انهم فتیة آمنوا بریهم و زدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا

" یعنی آنها گروهی جوانمرد بودند که پروردگار خویش را شناختند و بدو

ایمان آوردند و ما بر هدایت و روشنائی آنها افزودیم و بقلب آنها قوت

بخشیدیم ، زیرا آنها بپاخاسته بودند و عقائد سخیف قوم خود را مورد حمله

قرار داده بودند .

در اینجا نیز هم سخن از مدد غیبی به صورت هدایت و روشن بینی است و هم سخن از تقویت نیروی اراده است و هر دو را مشروط کرده است به دو چیز :

اینکه زندگی انسان اگر مقرون بحق جوئی و حقیقت خواهی و اخلاص و عمل و کوشش باشد مورد حمایت حقیقت قرار میگیرد و از راههائی که بر ما مجهول است دست غیبی ما را تحت عنایت خود قرار میدهد ، علاوه بر اینکه یک امر ایمانی است و از لوازم ایمان به تعلیمات انبیاء است ، یک حقیقت تجربی و آزمایشی است ، البته تجربه و آزمایش شخصی و فردی . یعنی هر کسی لازم است در عمر خویش چنین کند تا اثر لطف و عنایت پروردگار را در زندگی خود ببیند و چقدر لذت بخش است معامله با خدا و مشاهده آثار لطف خدا .

کار خیلی سختی نیست ، مراحل اولیه اش آسان است ، انسان میتواند با پیمودن راه خدمت بخلق ، کمک بضعیفان ، مخصوصا احسان بوالدین ، بشرط اخلاص و حسن نیت ،

کم و بیش آثار لطف خدا را همراه خود ببیند ، من خودم میتوانم ادعا کنم که برای خودم این مسائل جنبه آزمایشی دارد ، عملا لطف پروردگار را در این شرائط وجدان کرده ام .

داستانی از مرحوم آیه الله بروجردی اعلی الله مقامه بیاد دارم :

در سالهای اولی که ایشان از بروجرد به تهران و از تهران به قم آمدند و در اثر در خواست حوزه علمیه در قم اقامت فرمودند ، و البته آمدنشان بطهران دنبال یک کسالت شدید بود که احتیاج به جراحی پیدا کرد و ایشان تحت عمل قرار گرفتند . پس از چند ماه اقامت در قم ، تابستان رسید و

حوزه تعطیل شد ، ایشان تصمیم گرفتند بزیارت مشهد بروند زیرا در حال شدت بیماری نذر کرده بودند که اگر خداوند ایشان را شفا داد بزیارت حضرت رضا علیه السلام تشریف حاصل کنند .

یکی از مراجع تقلید حاضر برای بنده نقل کردند که ایشان در یک جلسه خصوصی این تصمیم را ابراز فرمودند و ضمنا باصحاب خودشان که در آن جلسه شرکت داشتند فرمودند کدامیک از شما با من خواهید آمد . ما گفتیم تأملی می‌کنیم و بعد جواب می‌دهیم . ولی ما در غیاب ایشان مشورت کردیم و اساسا صلاح ندیدیم ایشان فعلا از قم به مشهد بروند ، بیشتر روی این جهت فکر می‌کردیم که ایشان تازه بمرکز قم آمده‌اند و هنوز مردم ایران ، مخصوصا مردم تهران و مشهد که در مسیر و مقصد مسافرت ایشان هستند ایشان را درست نمی‌شناسد و بنابراین تجلیلی که شایسته مقام ایشان هست از ایشان

بعمل نخواهد آمد . لهذا تصمیم گرفتیم ایشان را از این سفر منصرف کنیم ، ولی میدانستیم که این جهت را نمی‌شود با ایشان در میان گذاشت . بناشد عذرهای دیگری ذکر کنیم از قبیل اینکه چون تازه عمل جراحی صورت گرفته است ممکن است این مسافرت طولانی با اتومبیل (آنوقت هواپیما و قطار در راه مشهد و تهران نبود) صدمه داشته باشد .

در جلسه بعد که ایشان مجددا مطلب را عنوان کردند ما کوشیدیم هر طور شده ایشان را منصرف کنیم ، ولی یکی از حضار مجلس آنچه ما در دل داشتیم اظهار داشت و ایشان فهمیدند که منظور اصلی ما از مخالفت با این مسافرت چیست ؟ ناگهان تغییر قیافه دادند و با لحنی جدی و روحانی فرمودند : من هفتاد سال از خداوند عمر گرفته ام و خداوند در این مدت تفضلاتی بمن فرموده است که هیچ کدام از آنها تدبیر خود من نبوده است ، من در همه

این مدت کوشش داشته‌ام بینم چه وظیفه‌ای دارم که بان عمل کنم ، حالا پس از هفتاد سال شایسته نیست خودم بفکر خودم باشم و برای شئونات شخصی خودم بیندیشم ، خیر ، میروم .

آری یک فرد در زندگی عملی خود اگر کوشش و اخلاص را توأماً داشته باشد خداوند او را از راههائی که خود آن فرد نمی‌داند تأیید می‌فرماید :

" « ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم » " شما اگر حقیقت را یاری کنید حقیقت بیاری شما میاید .

تفاوت تفکر الهی و تفکر مادی

تفاوت تفکر مادی و تفکر الهی در همین جا است . از نظر یک نفر مادی در حساب عالم هیچ گونه تفاوتی میان راه حق و راه ناحق نیست . عدل و ظلم ، حق و ناحق ، خوبی و بدی از نظر نظام کلی و جملی عالم ، حساب خاصی ندارد . گوش جهان به این معانی و مفاهیم بدهکار نیست . اساساً جهان چشم و گوش و عقل و هوشی ندارد که به این چیزها برسد و آنرا که در راه حق و عدالت و اخلاق و انسانیت و نیکوکاری و اخلاص گام بر میدارد تأیید کند و آنرا که در این راه گام برنمیدارد تأیید نکند . ولی از نظر انسان الهی ، در حساب کلی جهان میان این دو تفاوت است . حقیقتی در کار است و به حمایت مردان راه حق بر می‌خیزد .

ما در کتاب انسان و سرنوشت تحت عنوان تأثیر عوامل معنوی در سرنوشت گفته‌ایم که : " از نظر جهان بینی مادی ، عوامل مؤثر در اجل ، روزی ، سلامت ، سعادت و خوشبختی منحصرآ مادی است . تنها عوامل مادی است که اجل را دور یا نزدیک می‌کند ، روزی را توسعه می‌دهد یا تنگ می‌کند ، به تن

سلامت می‌دهد یا میگیرد ، خوشبختی و سعادت را تأمین یا نابود می‌کند اما از نظر جهان بینی الهی علل و عوامل دیگری که عوامل روحی و معنوی نامیده می‌شوند نیز همدوش عوامل مادی در کار اجل و روزی و سلامت و سعادت و امثال اینها مؤثرند . از نظر جهان بینی الهی ، جهان یک واحد زنده و با شعور است ، اعمال و افعال بشر حساب و عکس‌العمل دارد ، خوب و بد در مقیاس جهان بی تفاوت نیست ، اعمال خوب یا بد انسان مواجه می‌شود با عکس‌العمل هائی از جهان که احیانا در دوره حیات و زندگی خود فرد به او میرسد " ...

هم در آن کتاب گفتیم : " از نظر مادی سنن تشریحی یعنی مقرراتی که باید بشر بانها عمل کند حساب مخصوصی در میان سنن تکوین ندارد ، حق و باطل ، درست و نادرست ، عدالت و ستم یک جور حساب دارد . جهان نسبت بطرفداران آنها بیطرف است . اما از نظر مکتب الهی جهان نسبت به این امور و طرفداران آنها بیطرف نیست : طرفدار اهل حق و عدالت و درستی و صاحبان آرمان‌های مقدس است . یک نفر مادی هر اندازه بمسلك و روش و آیین خود مؤمن و معتقد باشد و هر اندازه آرمانش مقدس و عمومی و دور از خودخواهی و نفع پرستی باشد بیش از این عقیده ندارد که بهر اندازه سعی و کوشش و مجاهدت در راه تحقق بخشیدن به آرمان خود بخرج دهد نتیجه میگیرد ، اما یک نفر مسلمان مؤمن و معتقد عقیده دارد که جهان طوری ساخته شده که اگر او در راه حق و حقیقت فداکاری کند دستگاه جهان بحمايت او برمیخیزد و او را از پشتیبانی خود بهره‌مند می‌کند . صدها هزار برابر نیروئی که او در راه هدف مقدس خود مصرف می‌کند نیروی ذخیره در جهان هست که در چنین شرایطی بیاری او بکار می‌افتد . از نظر مکتب مادی یک نفر طرفدار حقیقت و عدالت همانقدر باید به اثر فعالیت خود مطمئن و امیدوار باشد که یک

نفر طرفدار ظلم و باطل بفعالیت‌های خود و اثر آنها مطمئن است . زیرا
بعقیده او از نظر جهان و جریان کلی عالم
فرقی میان این دو نفر نیست . ولی از نظر مکتب الهی بین این دو تفاوت
بسیار است " .

الهام و اشراق

یکی از انواع مددهای غیبی الهامات و اشراقاتی است که احیانا
بدانشمندان می‌شود و ناگهان دری از علم بروی آنها گشوده می‌شود و اکتشافی
عظیم رخ می‌دهد .

آنچه معمولاً ما از راه‌های حصول علم می‌شناسیم دو تا است : یکی تجربه و
مشاهده عینی ، دیگر قیاس و استدلال . بشر از راه مطالعه و مشاهده عینی
طبیعت با رموز و اسرار طبیعت آشنا می‌شود ، یا در اثر قوه استدلال و
قیاس نتیجه‌ای را پیش‌بینی و استنتاج می‌کند . این گونه موفقیت‌ها عادی
است ، لازمه قطعی و جبری مقدماتی است که بشر عملاً بکار برده است . گو
اینکه از یک نظر دقیق فلسفی در همین موارد نیز یک منشأ الهامی وجود
دارد . ولی این نظر از افق این بحث ما خارج است . حاجی سبزواری می‌گوید
:

والملمهم المبتدع العلیم

حی قدیم منه عظیم

ولی آیا همه معلوماتی که در طول تاریخ عمر بشر برای بشر حاصل شده است
از یکی از این دو راه بوده است و لا غیر ؟ یا راه سومی هم وجود دارد ؟

بعقیده بسیاری از دانشمندان راه سومی هم هست . شاید اغلب اکتشافات بزرگ از نوع برقی بوده که ناگهان در روح و مغز دانشمند جهیده و روشن کرده و سپس خاموش شده است .

ابن سینا معتقد است که چنین قوه‌ای در بسیاری از افراد با اختلاف و تفاوت‌هایی وجود دارد جمله آیه شریفه : " « یکاد زیتها یضییء و لو لم تمسسہ نار » " را بر همین قوه که در بعضی افراد احیانا به صورت شدیدی وجود دارد حمل می‌کند .

غزالی در کتاب " المنقذ من الضلال " مدعی می‌شود که بسیاری از معلومات بشر که مربوط به احتیاجات زندگی است ابتدا بصورت الهام صورت گرفته است . غزالی در باره وحی و نبوت که بحث می‌کند می‌گوید کسی که در وحی و نبوت شک می‌کند ، یا در امکانش شک می‌کند یا در وقوعش ، و یا در باره شخص معین شک می‌کند که آیا وحی به او رسیده یا خیر . بعد می‌گوید بهترین دلیل امکان آن ، وقوع آن است . زیرا بشر یک سلسله اطلاعات در باره دواها و علاجه‌ها و در باره نجوم دارد که تصور نمی‌رود از طریق تجربه توانسته باشد آنها را بدست آورد فقط باید گفت لطف الهی از طریق الهام بشر را هدایت کرده است .

خواجه نصیر الدین طوسی نیز در باره احتیاج به وحی و نبوت که بحث می‌کند مدعی می‌شود برخی صنایع را بشر از طریق الهام آموخته است . مولوی همین معنی و مضمون را به نظم آورده است آنجا که می‌گوید :

این نجوم و طب وحی انبیاء است

عقل و حس را سوی بیسوره کجا است

عقل جزوی عقل استخراج نیست

جز پذیرای فن و محتاج نیست

و هم او می گوید :

" دانشمندان را بدو دسته می توان تقسیم کرد ، یکی منطقی و دیگری اشراقی . علوم ترقی خود را مرهون این دو دسته متفکر است . در علوم ریاضی نیز که اساس و

پایه کاملاً منطقی دارد معجزه اشراق سهم گرفته است . . . در زندگی عادی نیز مانند قضایای علمی ، اشراق یک عامل شناسائی قوی و در عین حال خطرناکی است ، و تمیز آن از توهم گاهی دشوار است . . . فقط مردان بزرگ و پاکان ساده دل می توانند با آن به کمال اوج زندگی معنوی برسند . این موهبت حقا شگفت انگیز است و درک واقعیت بدون دلیل و تعقل را غیر قابل تفسیر می نماید " .

الکسیس کارل عده‌ای از دانشمندان ریاضی را نام می برد و مدعی می شود که اینها منطقی هستند یعنی معلومات خویش را منحصر از طریق کسب و استنتاج منطقی بدست آورده اند ، و عده‌ای از ریاضی دانان را نام می برد و مدعی می شود که اینها اشراقی و الهامی هستند .

دانشمندان دیگر نیز این نظر را تأیید کرده اند . اخیراً یکی از دوستان فاضل مقاله‌ای تحت عنوان : " نقش شعور باطن در تجسّسات علمی " یکی از دانشمندان ریاضیدان فرانسوی بنام " ژاک هادامار " ترجمه کرده و بمن ارائه داد ، در آنجا چنین نوشته بود :

" وقتی ما بشرائط اکتشافات و اختراعات میاندیشیم محال است بتوانیم اثر ادراکات ناگهانی درونی را نادیده بگیریم . هر دانشمند محققى کم و بیش این احساس را کرده است که زندگی و مطالب علمی او از یکرشته فعالیت‌های متناوب که در عده‌ای از آنها اراده و شعور وی مؤثر بوده و بقیه حاصل یک سلسله الهامات درونی می باشد تشکیل شده است " .

الان یادم نیست که در چه کتابی خواندم که اینشتاین

دانشمند بزرگ عصر ما نیز چنین عقیده‌ای در باره فرضیه‌های بزرگ داشته و مدعی بوده است که مبدأ پیدایش فرضیه‌های بزرگ نوعی الهام و اشراق است.

خلاصه

پس مجموعاً معلوم شد که در زندگی افراد بشر انواعی از مددهای غیبی وجود دارد: به صورت تقویت دل و اراده، بصورت فراهم شدن اسباب و وسائل مادی کار، بصورت هدایت و روشن بینی، بصورت الهام افکار بلند علمی. پس معلوم می‌شود بشر به خود واگذاشته نیست دست و عنایت پروردگار در شرائط خاصی او را دستگیری می‌کند، از ضلالت و گمراهی و سرگردانی و از عجز و ضعف و ناتوانی نجات می‌دهد.

مددهای غیبی اجتماعی

حالا که در باره یک فرد چنین است، در باره جامعه بشریت چطور؟ آیا ممکن است که گاهی عنایت غیبی به کمک جامعه بشریت برخیزد و آنرا نجات دهد؟

اتفاقاً همیشه یا غالباً نوابغی که پیدا شده‌اند، پیامبران عظیم الشانی مانند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوش الله علیه و علیهم که ظهور کرده‌اند، در شرائطی بوده که جامعه بشریت سخت نیازمند بوجود آنها بوده

است . آنها مانند یکدست غیبی از آستین بیرون آمده‌اند و بشریت را نجات

داده‌اند . مانند بارانی

بوده‌اند که در بیابانی بر تشنه‌ای بیبارد ، مصداق قول خدا بوده‌اند :

" « و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و

نجعلهم الوارثین . » « خداوند بواسطه وجود آنها بر بیچارگان و مظلومان

منت نهاد و آنها را برای نجات این خوار شمرده‌شدگان مبعوث فرمود .

علی علیه السلام عصر و زمینه بعثت رسول اکرم را اینطور توصیف می‌فرماید

: " « أرسله علی حین فترش من الرسل و طول هجعه من الأمم و انتقاض من

المبرم و انتشار من الامور و تلظ من الحروب و الدنيا کاسفة النور ظاهرش

الغرور علی حین اصفرار من ورقها و ایاس من ثمرها » " یعنی خداوند او را

در دوره‌ای مبعوث فرمود که فترت و فاصله‌ای در آمدن پیامبران رخ داده بود

، ملتها در خوابی گران و طولانی فرو رفته بودند ، کارها پراکنده ، تنور

جنگها داغ بود . جهان را تاریکی فرا گرفته و غرور و فریب در آن نمایان

بود . برگ درخت بشریت بسوی زردی گرائیده امیدی به میوه این درخت

نمی‌رفت .

پیامبران معمولاً در مواقعی ظهور کرده‌اند که بشریت و لاقط محیط اجتماعی

ظهور آنها در یک پرتگاه خطرناکی قرار داشته و آنها سبب نجات و اصلاح

اجتماع خود شده‌اند . قرآن کریم خطاب بمردم عصر رسول اکرم چنین می‌فرماید

: " « و کنتم علی شفا حفرش من النار فأنقذکم منها » " شما در پرتگاه

سقوط در آتش بودید که خداوند (بوسیله رسول مکرم) شما را از آن نجات

داد .

می‌گویند : " عند انتهاء الشدش تکون الفرج " . شدت که

به نهایت رسد فرج طلوع می‌کند . اگر گفته‌اند " پایان شب سیه سفیدی است

" و امثال اینها ، همه حکایت می‌کند از نوعی تجارب که بشر در گردش عالم داشته است و همه حکایت می‌کند از اینکه گردش عالم بر خلاف نظر مادی مذهب‌ان گزاف و بیهوده نیست .

مهدویت در اسلام

مسئله مهدویت در اسلام و بالاخص در تشیع یک فلسفه بزرگ است ، اعتقاد به ظهور منجی است ، نه در شعاع زندگی یک قوم و یک ملت و یا یک منطقه و یا یک نژاد بلکه در شعاع زندگی بشریت . مربوط به این نیست که یک منجی بیاید ، و مثلاً شیعه را یا ایران را یا آسیا را یا مسلمانان جهان را نجات دهد ، مربوط به این است که یک منجی و مصلح ظهور کند و تمام اوضاع زندگی بشر را در عالم دگرگون کند و در جهت صلاح و سعادت بشر تغییر بدهد . ممکن است افرادی خیال کنند که دلیلی ندارد در عصر علم و دانش ، در عصری که بشر زمین را در زیر پای خود کوچک می‌بیند و آهنگ تسخیر آسمانها را دارد تصور کنیم که خطری بشریت را تهدید می‌کند و بشریت نیازی به چنین مدد غیبی دارد . بشریت روز بروز مستقلتر و بالغتر و کاملتر می‌شود و طبعا نیازمندیش بکمک‌ها و مددهای غیبی (بفرض قبول آنها) کمتر می‌گردد . عقل و علم تدریجا این خلأها و نیازها را پر می‌کند و از میان می‌برد . خطر ، آن زمان بشریت را تهدید می‌کرد که

جهالت و نادانی حکمفرما بود . و افراد بشر بموجب جهالت و نادانی

موجبات نیستی خود را فراهم می‌کردند ، تعادل و توازن را در زندگی بهم

می‌زدند . اما پس از روشن شدن فضای جهان بنور علم و دانش دیگر خطری

نیست .

متأسفانه این خیال ، خیال باطلی است . خطراتی که به اصطلاح در عصر علم و دانش برای بشریت است از خطرات عصرهای پیشین کمتر نیست ، بیشتر است و عظیم تر است .

اشتباه است اگر خیال کنیم منشأ انحرافات بشر همیشه نادانی بوده است . علماء اخلاق و تربیت همواره این مسأله را طرح کرده و می‌کنند که آیا تنها منشأ انحرافات بشر نادانی است ؟ و بنابراین " تعلیم " کافی است برای مبارزه با انحرافات و یا اینکه نادانی یکی از علل انحرافات بشر است . انحرافات بشر بیشتر از ناحیه غرائز و تمایلات مهمل شده است ، از ناحیه شهوت و غضب است : از ناحیه افزون طلبی ، جاه طلبی ، برتری طلبی ، لذت طلبی و بالاخره نفس پرستی و نفع پرستی است . بدون شک نظریه دوم صحیح است .

اکنون ببینیم در عصر ما که به اصطلاح عصر علم و دانش است غرائز بشر ، شهوت و غضب بشر ، حس جاه طلبی و برتری طلبی بشر ، حس افزون طلبی بشر ، حس استخدام و استثمار بشر ، نفس پرستی و نفع پرستی بشر ، و بالاخره ستمگری بشر در چه حالی است ؟ آیا در پرتو علم همه اینها ساکن و آرام شده و روح عدالت ، و تقوا ، و رضا بحق خود و حد خود ، و عفاف ، و راستی و درستی جایگزین آن شده است یا کار کاملاً بر عکس

است . غرائز بشر بسی دیوانه‌تر از سابق گشته است و علم و فن ابزار و آلت کاری‌ئی شده در دست این غرائز ، فرشته علم در خدمت دیو شهوت قرار گرفته ، دانشمندان و عساکر علم خادمان سیاستمداران و عساکر جاه طلبی و مدعیان " « انا ربکم الاعلی » " گشته‌اند !

گمان نمی‌کنم بتوان کوچکترین تردیدی در این مطلب روا داشت که

پیشرفتهای علمی کوچک ترین تأثیری روی غرائز بشر نکرده است بر عکس بشر را مغرورتر و غرائز حیوانی او را افروخته تر کرده است . و بهمین جهت خود علم و فن امروز بصورت بزرگترین دشمن بشر در آمده است ، یعنی همین چیزی که بزرگ ترین دوست بشر است بزرگ ترین دشمن بشر شده است . چرا ؟ علم چراغ است ، روشنائی است . استفاده از آن بستگی دارد که بشر این چراغ را در چه مواردی و برای چه هدفی بکار ببرد . بقول سنائی برای مطالعه یک کتاب از آن استفاده کند و یا برای دزدیدن یک کالا در شب تاریک ، و " چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا " .

بشر علم را همچون ابزاری برای هدفهای خویش استفاده می کند . اما هدف بشر چیست و چه باید باشد ؟ علم دیگر قادر نیست هدفهای بشر را عوض کند ، ارزشها را در نظرش تغییر دهد ، مقیاس های او را انسانی و عمومی بکند . آن دیگر کار دین است ، کار قوه ای است که کارش تسلط بر غرائز و تمایلات حیوانی و تحریک غرائز عالی و انسانی او است . علم همه چیز را تحت تسلط خویش قرار می دهد مگر انسان و غرائز او را . انسان علم را در اختیار می گیرد و در هر جهت که

بخواهد آنرا بکار می برد . اما دین انسان را در اختیار می گیرد ، جهت انسان را و مقصد انسان را عوض می کند .

ویل دورانت در مقدمه " لذات فلسفه " در باره انسان عصر ماشین می گوید : " ما از نظر ماشین توانگر شده ایم و از نظر مقاصد فقیر " .

انسان عصر علم و دانش با انسان ما قبل این عصر در اینکه اسیر و بنده خشم و شهوت خویش است هیچ فرق نکرده است . علم نتوانسته است آزادی از هوای نفس را باو بدهد . علم نتوانسته است ماهیت حجاجها ، چنگیزها ، نادرها ، ابو مسلمها ، سزارها را عوض کند . آنها با همان ماهیت به علاوه

مقدار زیادی نفاق و دورویی و تظاهر بر جهان حکومت می‌کنند با این تفاوت که علم دست آنها را درازتر کرده است ، تیغ یک ذرعی شان تبدیل شده به موشک بمب افکن قاره پیما .

آینده جهان

ما بدلیل اینکه مؤمن و مسلمانییم و در عمق ضمیرمان این اصل وجود دارد که:
" جهان را صاحبی باشد خدا نام "

هر چه در دنیا پیشامدهائی می‌شود هرگز احساس خطر عظیم ، خطری که احیاناً بشریت را نیست و نابود کند و کره زمین را تبدیل بتوده خاکستر کند و زحمات چند هزار ساله بشریت را کأن لم یکن نماید نمی‌کنیم . در ته دل خودمان باور داریم که سالهای سال ، قرن‌ها ، شاید میلیون‌ها سال دیگر ، در روی این زمین زندگی و حیات موج خواهد زد . فکر می‌کنیم بعد از ما آنقدر مسلمانها بیایند و زندگی کنند و بروند که فقط خدا عدد آنها را می‌داند . آری ما در ته دل خود اینطور فکر می‌کنیم ، و هرگز این اندیشه را بخود راه نمی‌دهیم که ممکن است عمر جهان یعنی عمر بشر و عمر زمین ما به پایان رسیده باشد .

تعلیمات انبیاء نوعی امنیت و اطمینان خاطر بما داده است و در واقع در ته قلب خود به مددهای غیبی ایمان و اتکا داریم . بما اگر بگویند یک ستاره عظیم در فضا در حرکت است و تا شش ماه دیگر به مدار زمین می‌رسد و با زمین ما برخورد می‌کند و در یک لحظه زمین ما به یک توده خاکستر تبدیل می‌شود باز هم با همه ایمان و اعتقادی که به پیش بینی‌های دانشمندان داریم

بخود ترس راه نمی‌دهیم ، در ته دلماں یک نوع ایمان و اطمینانی هست که بنا نیست بوستان بشریت که تازه شکفته است در اثر باد حوادث ویران گردد .

آری همانطوری که باور نمی‌کنیم زمین ما بوسیله یک ستاره ، یک حادثه جوی نیست و نابود شود ، باور نمی‌کنیم که بشریت بدست خود بشر و بوسیله نیروهای مخربی که بدست بشر ساخته شده منهدم گردد . آری ما بحکم یک الهام معنوی که از مکتب انبیاء گرفته‌ایم باور نمی‌کنیم .

دیگران چطور ؟ آیا آنها هم باور نمی‌کنند ؟ آیا همین اطمینان و خوشبینی نسبت به آینده انسان و زمین و زندگی و تمدن و خوشبختی و بهروزی و عدالت و آزادی در آنها وجود دارد ؟ ابد .

به آنها حق بدهیم که بدبین باشند . چرا بدبین نباشند ؟ در دنیائی که سرنوشتش بستگی پیدا کرده به دگمه‌ای که انسانی فشار دهد و پشت سرش وسائل مخرب که قدرت آنها را خدا میداند بکار بیفتد ، در دنیائی که برآستی بر روی انباری از باروت قرار گرفته و جرقه‌ای کافی است که یک حریق جهانی بوجود بیاورد ، چه جای خوشبینی به آینده است ؟
راسل در کتاب امیدهای نو میگوید :

" زمان حاضر زمانی است که در آن حس حیرت توأم با ضعف و ناتوانی همه را فرا گرفته است . می‌بینیم بطرف جنگی پیش می‌رویم که تقریباً هیچکس خواهان آن نیست . جنگی که همه می‌دانیم قسمت اعظم نوع بشر را بدیار نیستی خواهد فرستاد . و با وجود این مانند خرگوشی که در برابر مار افسون شده باشد خیره خیره بخطر نگاه می‌کنیم بدون آنکه بدانیم برای جلوگیری از آن چه باید کرد ؟

در همه جا داستان‌های مخوف از بمب اتمی و هیدروژنی و شهرهای با خاک

یکسان شده و خیل قشون روس (۱) و قحطی و سببیت و درنده خوئی برای یکدیگر

نقل می‌کنیم ولی با اینکه عقل حکم می‌کند که از مشاهده چنین دور نمائی بر خود بلرزیم ، چون جزئی از وجودمان از آن لذت میبرد و شکافی عمیق روح ما را بدو قسمت سالم و ناسالم تقسیم می‌کند ، برای جلوگیری از بدبختی تصمیم قاطعی نمی‌گیریم " .

چه تصمیمی ؟ مگر بشر قادر است چنین تصمیمی بگیرد ؟

هم او می‌گوید : " دوره بوجود آمدن انسان نسبت بدوره تاریخی طولانی ، ولی نسبت بدوره‌های زمین شناسی کوتاه است . تصور می‌کنند انسان یک میلیون سال است که بوجود آمده ، اشخاصی هستند و از آن جمله اینشتاین که بزعم آنها بسیار محتمل است که انسان دوره حیات خود را طی کرده باشد و در ظرف سنین معدودی موفق شود با مهارت شگرف علمی خود ، خویشان را نابود کند " .

انصافا اگر بر اساس علل مادی و ظاهری قضاوت کنیم این بدبینی‌ها بسیار بجا است . فقط یک ایمان معنوی ، ایمان به " امدادهای غیبی " و اینکه جهان را صاحبی باشد خدانام لازم است که این بدبینی‌ها را زایل و تبدیل به خوشبینی کند و بگوید بر عکس ، سعادت بشریت ، رفاه و کمال بشریت ، زندگی انسانی و زندگی مقرون به عدل و آزادی و امن و خوشی بشر ، در آینده است و انتظار بشر را می‌کشد .

اگر این بدبینی را بپذیریم واقعا مسأله صورت عجیب و مضحکی بخود می‌گیرد ، مثل بشر مثل طفلی می‌شود که در اولین لحظه‌ای که قادر می‌شود چاقو بدست

بگیرد آن را بشکم خود میزند ، خودکشی می‌کند و کوچکترین حظی از وجود خود

نمیبرد .

می‌گویند از عمر زمین در حدود چهل میلیارد سال می‌گذرد و از عمر انسان در حدود یک میلیون سال ، می‌گویند اگر همه زمین و حیوان و انسان را که بر روی زمین بوجود آمده ، کوچک کنیم و نسبت بگیریم ، مثلا عمر زمین را یکسال فرض کنیم و نسبت بگیریم ، هشت ماه از این سال گذشته و اساسا جاننداری در آن وجود نداشته است ، در حدود ماه نهم و دهم اولین جاندارها بصورت ویروسها ، باکتریها و موجودات تک سلولی بوجود آمده است . در هفته دوم ماه آخر سال پستانداران بوجود آمده‌اند ، در ربع آخر از ساعت آخر از روز آخر سال انسان بوجود آمده است ، دوره‌ای که دوره تاریخی انسان بشمار می‌رود و انسان قبل از آن در حال توحش در جنگلها و غارها زندگی میکرد است شصت ثانیه اخیر آن است ، که در این شصت ثانیه اخیر است که استعداد انسان ظهور کرده و عقل و علم بشر دست‌اندر کار شده و تمدن عظیم و شگفت‌آور بوجود آمده است و انسان استعداد خود را کم و بیش بظهور رسانده است . در همین شصت ثانیه است که انسان خلیفه الله بودن خود را بثبوت رسانیده است . حالا اگر بنا باشد که انسان بهمین زودی با مهارت شگرف علمی خود ، خود را نابود کند و اگر واقعا انسان با قدرت علمی خود گور خود را به دست خود کنده باشد و چند گامی بیشتر تا گور خود فاصله نداشته باشد . اگر واقعا چنین خودکشی اجتماعی در انتظار بشر باشد باید بگوئیم خلقت این موجود بسی بیهوده و عبث

بوده است .

آری یک نفر مادی مسلک می‌تواند این چنین فکر کند ولی یک نفر تربیت شده در مکتب الهی اینطور فکر نمی‌کند ، او می‌گوید : ممکن نیست که جهان بدست چند نفر دیوانه ویران شود ، او می‌گوید درست است که جهان بر سر

پیچ خطر قرار گرفته است ولی خداوند همانطور که در گذشته البته در شعاع کوچکتی این معجزه را نشان داده ، بر سر پیچهای خطر بشر را یاری کرده و از آستین غیب مصلح و منجی رسانده است ، در این شرائط نیز چنان خواهد کرد که عقلها در حیرت فرو رود . او می گوید : کار جهان عبث نیست ، او می گوید اگر چنان شود که مادی مذهبیان می گویند و ظهور انسان در روی زمین مصداق مثل معروف عربی بشود " ما أدری أسلم ام ردع . " یا مصداق سخن حافظ بشود که :

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

با حکمت و عنایت پروردگار منافی خواهد بود :

اذ مقتضى الحكمة والعناية

ایصال کل ممکن لغایه

خیر ، عمر جهان بپایان نرسیده است ، هنوز اول کار است ، دولتی مقرون به عدل و عقل و حکمت و خیر و سعادت و سلامت و امنیت و رفاه و آسایش و وحدت عمومی و جهانی در انتظار بشریت است ، دولتی که در آن دولت حکومت با صالحین است و انتخاب اصلح به معنی واقعی در آن صورت خواهد گرفت . روز بهروزی خواهد رسید " « و اشرق الارض بنور ربها » " . روزی که " « اذا قام »

« القائم حکم بالعدل ، ارتفع فی ایامه الجور و أمنت به السبل ، و اخرجت

الارض برکاتها و لا یجد الرجل منکم یومئذ موضعا لصدقته و لا بره و هو قوله

تعالی " و العاقبة للمتقین « " . در آنروز بعدالت حکم شود و ستم

برای همیشه رخت بر بندد ، راهها امن گردد ، زمین برکات و استعدادهای خود

را ظاهر گرداند و حداکثر استفاده از منابع و خیرات زمین صورت گیرد ،

فقیری پیدا نشود که مردم صدقات و زکوات خود را باو بدهند و اینست معنی سخن خدا : عاقبت از آن متقیان است .

بجای اینکه مایوسانه بنشینیم و بگوئیم کار بشر تمام شده و بشر بدست خود گور خود را کنده و چند گامی بیشتر با آن فاصله ندارد و روزهای خوش بشر دارد پایان می‌رسد ، می‌گوئیم :

باش تا صبح دولتت بدمد

کاین هنوز از نتایج سحر است

همانطور که ظهورهای گذشته پس از سختی‌هایی بوده ، قطعا این ظهور نیز پس از سختیها و شدتها خواهد بود . همیشه برقهها در ظلمتها میجهد .

علی علیه السلام اشاره بظهور مهدی موعود می‌کند و چنین می‌فرماید :

" « حتی تقوم الحرب بکم علی ساق بادیا نواجذها ، مملوئة اخلافها ،

حلوا رضاعها ، علقما عاقبتها ، الا و فی غد و سیأتی غد بما لا تعرفون یاخذ

الوالی من غیرها عمالها علی مساوی أعمالها و تخرج الارض له افالیز کبدها

و تلقی الیه سلما لمقالیدها فیریکم کیف عدل السیرش »

« و یحیی میت الکتاب و السنه » " .

یعنی جنگ قد علم خواهد کرد در حالیکه دندان‌های خود را نشان می‌دهد .

پستانه‌ایش پر است و آماده است ، شروع کار شیرین است و عاقبت آن تلخ

همانا فردا و فردا چیزی ظاهر خواهد کرد که او را نمی‌شناسید و انتظارش

را ندارید آن حاکم انقلابی هر یک از عمال حکومت‌های قبلی را بسزای خویش

خواهد رسانید ، زمین پاره‌های جگر خود را از معادن و خیرات و برکات برای

او بیرون خواهد آورد و کلیدهای خود را با تمکین به او تسلیم خواهد کرد .

آن وقت به شما نشان خواهد داد که عدالت واقعی چیست و کتاب خدا و سنت

پیامبر را احیاء خواهد کرد .

علی علیه السلام نیز از یک آینده عبوس و خشمناک و جنگهای وحشتناک یاد می کند ولی علی در پایان این شب سیه یک سفیدی میمونی را نوید می دهد .
قرآن کریم هم می فرماید :

" « و لقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی

الصالحون » " یعنی ما از پیش اطلاع داده ایم که وارث اصلی زمین ، بندگان صالح و شایسته ما خواهند بود . برای همیشه زمین در اختیار ارباب شهوت و غضب و بندگان جاه و مقام و اسیران هوای نفس نخواهد بود .

آری اینست فلسفه بزرگ مهدویت ، در عین اینکه پیش بینی یک سلسله

تکانه های شدید و نابسامانیها و کشتارها و بی عدالتی ها است : پیش بینی

یک آینده سعادت بخش و پیروزی کامل عقل بر جهل ، توحید بر شرک ، ایمان بر شک ، عدالت بر ظلم ، سعادت بر شقاوت است .

لهذا نوید و آرزو است .

" « اللهم انا نرغب الیک فی دولۃ کریمۃ تعز بها الاسلام و اهله و تذلل

بها النفاق و اهله و تجعلنا فیها من الدعاش الی طاعتک و القادش الی

سبیلک و ترزقنا بها کرامۃ الدنیا و الاخرش » " .

اماما ، قال و من ذریتی ، قال لا ینال عہدی الظالمین « .

در ابتدا ، عید سعید ولادت با سعادت آزاد مرد بزرگ جهان ، حسین بن

علی علیہ السلام را به همه حضار محترم تبریک عرض می‌کنم .

مجلس و مجمع ما مجمع شریفی است و از مجامع کم نظیر می‌باشد ، زیرا از

یک جنبه و از یک بعد مجمع علمی است و از جنبه و بعد دیگر مجمع دینی

است . از بعد مکانی علمی ، و از بعد زمانی دینی محسوب می‌شود . در مکانی

جمع شده ایم که محل دانش است ، محل تعلیم و تعلم است و مرکز یکی از

مقدس ترین مقدسات بشری است . و در زمانی گرد هم آمده‌ایم که آن زمان

بوجود مقدس خاتم الانبیاء صلی الله علیہ و آلہ و فرزند بزرگوارش سالار

شہیدان حسین بن علی علیہ السلام ، تعلق دارد ، زیرا علاوه بر آن که امشب ،

شب ولادت حسین بن علی است ، چند روزی بیشتر از روز رستاخیز انسانیت ،

روز نجات بشر ، روز توحید ، روز بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیہ و آلہ

نمی‌گذرد ، علیہذا این ایام ، ایامی

است که به رهبر بزرگ انسانیت متعلق است .

از این نظر است که عرض می‌کنم مجمع ما از جنبه و بعد مکانی ، علمی و

از جنبه و بعد زمانی ، دینی است و در واقع مظهر مقدسترین همکاریها ،

اتحادها ، پیمانها و همبستگیها یعنی اتحاد دین و دانش است .

برای بشریت هیچ چیز گرانتتر و مشؤوم تر از جدائی دین و دانش نیست ،

این جدائی تعادل اجتماع بشری را از بین می‌برد . هم دنیای قدیم هم دنیای

جدید گاه دچار بی‌تعادلی شده و تعادل خود را از دست داده است . زمانی

مردم گرایش‌های دینی خود را جدا از علم جستجو می‌کردند ، این بیماری عمده

دنیای قدیم بود ، همچنانکه بیماری عمده دنیای جدید این است که عده‌ای در

جستجوی علم منہای دین هستند . اکثر انحرافات و بدبختیهای که بشر امروز

را تهدید می‌کند ناشی از این است که علم را جدا از ایمان می‌خواهد. همان
سعادت آن روز بر سر بشر سایه خواهد گسترد که وی عمیقاً پی ببرد که به این
هر دو اصل مقدس نیازمند است، بداند که مرغی است که به دو بال نیاز
دارد، بالی از دانش و بالی از ایمان، بهمین جهت عرض کردم مجمع ما از
مجامع بسیار کم نظیر است زیرا مظهر و نشانه‌ای از این اتحاد مقدس است.
موضوعی که دوستان عزیز از من خواسته‌اند تا درباره آن صحبت کنم "
رهبری و مدیریت در اسلام" است. موضوع، وسیع و مطلب بسیار است و من
سعی خواهم کرد در این وقت کم، تا آنجا که میسر است این موضوع را روشن
نمایم.

برای آنکه بمسئله رهبری و مدیریت از نظر اسلام توجه کنیم با دو مفهوم
از مفاهیم اسلامی باید آشنا شویم.

رشد در اصطلاحات اسلامی

یکی از آن دو مفهوم در اصطلاحات اسلامی، بالاخص در فقه اسلامی بنام "
رشد" نامیده می‌شود. اصطلاحی است مأخوذ از قرآن مجید. مفهوم دیگری که
بهتر و درست تر باید با آن آشنا شویم مفهوم امامت و به وجهی هدایت
است، در این باره توضیح مختصری می‌دهم تا نتایجی را که می‌خواهم، بتوانم
از عرایض خود بگیرم.

رشد کلمه‌ای است که از قرآن مجید گرفته شده است. قرآن مجید در مورد
کودکان بی سرپرست که دارای ثروت هستند این اصطلاح را به کار برده است،
در مورد یتیمان می‌فرماید: یتیمانی که سرپرست خود را از دست داده‌اند و

مملوک و ثروتی دارند تا زمان بلوغ بر آنها قیمومت کنید و ثروتشان را در اختیارشان قرار ندهید . البته بلوغ شرط لازم است ولی کافی نیست زیرا علاوه بر بلوغ " رشد " لازم است ، تعبیر آیه اینست :

" « حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم " برای آنکه ثروتشان را در اختیارشان قرار دهید ، رسیدن به حد بلوغ طبیعی یعنی بلوغ نکاح و بلوغ جنسی کافی نیست : زمانی که رشد در آنها احساس شد می توان ثروت را در اختیارشان قرار داد . در فقه و سنت اسلامی نظیر همین مطلب در مورد ازدواج آمده است . در فقه اسلامی محرز و مسلم است که برای ازدواج ، تنها عقل و بلوغ کافی نیست یعنی یک پسر به صرف آنکه عاقل و بالغ است نمی تواند با دختری ازدواج کند همچنانکه برای دختر نیز عاقله بودن و رسیدن به سن بلوغ دلیل کافی برای ازدواج نیست ، علاوه بر بلوغ و علاوه بر عقل ، رشد لازم است . عقل غیر از رشد است و مسئله دیگری است ، افراد یا عاقل اند و یا مجنون ، عاقلها به دو نوع تقسیم می شوند : یا رشید هستند یا غیر رشید . یعنی انسان عاقل و بالغ ممکن است رشید باشد و ممکن است غیر رشید .

قبل از توضیح این اصطلاح لازم است برای رفع اشتباه به یک اصطلاح شایع امروز خودمان در زبان فارسی اشاره کنم .

در اصطلاح متداول فارسی امروز ، به کسی رشید می گوئیم که اندام خیلی موزون و برازنده ای داشته باشد ، عرب این را رشیق می گوید نه رشید . رشد در اصطلاح فقهی مربوط به اندام نیست ، یک نوع کمال روحی است . مثلا در مورد ازدواج پسری که می خواهد ازدواج کند باید معنی و هدف و ارزش نتایج ازدواج را درک کند و قدرت تشخیص و انتخاب و اراده داشته باشد . به صرف تلقین این و آن شخصی را به عنوان همسر انتخاب نکرده باشد .

همچنانکه دختر نیز برای انتخاب همسر باید رشد داشته باشد .

به یاد دارم که در قباله‌های قدیم وقتی اسم زوج و زوجه را می‌نوشتند ، در

باره زوج می‌نوشتند : " العاقل

البالغ الرشید " و درباره زوجه می‌نوشتند : " العاقله البالغة الرشیدش

" . یعنی این مرد که ازدواج کرده است ، مردی عاقل ، بالغ و رشید است و

این زن هم زنی عاقله و بالغه و رشیده است ، یعنی علاوه بر عقل و بلوغ

دارای رشد است . اینها که در قباله‌های قدیم نوشته می‌شد به معنی این بود

که عاقدها می‌خواستند مدعی شوند که ما رعایت همه جوانب فقهی را کرده‌ایم

. اما واقعا و عملا آیا این امر مهم رعایت می‌شد یا نه ؟ آیا واقعا به

مسأله رشد پسران و دختران بر طبق فقه اسلامی عمل می‌شد یا نه مطلب دیگری

است و تا حدی شرم آور است .

تعریف رشد

اگر بخواهیم کلمه رشد را به مفهوم عام خودش که شامل همه انواع رشدها

در همه موارد بشود تعریف کنیم باید بگوئیم : رشد یعنی " اینکه انسان

شایستگی و لیاقت اداره و نگهداری و بهره برداری یکی از سرمایه‌ها و

امکانات مادی و یا معنوی که به او سپرده می‌شود داشته باشد " یعنی اگر

انسان در هر ناحیه از نواحی زندگی که حکم یک شأن و وسیله‌ای را دارد

شایستگی اداره و نگهداری و بهره‌برداری از آن را داشته باشد چنین شخصی در

آن کار و در آن شأن رشید است . حال آن چیز هر چه می‌خواهد باشد ، همه آن

چیزها و اشیائی که وسایل و سرمایه‌های زندگی هستند . سرمایه به مال و

ثروت انحصار ندارد مردی که ازدواج می‌کند خود ازدواج و زن و فرزند و

کانون خانوادگی ، وسایل و به تعبیر دیگر

سرمایه‌های زندگی او هستند ، و یا شوهر برای زن و زن برای شوهر حکم سرمایه را دارد .

رشد ملی

رشد فقط به فرد منحصر نمی‌شود ، در مورد ملتها نیز سرمایه‌های طبیعی ،

فرهنگی و انسانی و امثال آن سرمایه‌هایی است که در اختیار ملتها قرار

دارد ، و رشد ملی عبارت است از لیاقت و شایستگی یک ملت برای نگهداری

و بهره‌برداری و سود بردن از سرمایه‌ها و امکانات طبیعی و انسانی خود ، به

هر اندازه که لیاقت و شایستگی اداره و بهره‌برداری از آنها را دارد ، به

همان اندازه رشید است .

رهبری و مدیریت که موضوع اصلی بحث است خود مستلزم نوعی از رشد است

. زیرا رهبری در حقیقت عبارتست از بسیج کردن نیروی انسانها و

بهره‌برداری صحیح از نیروهای انسانی .

من برای توضیح بیشتر مقدماتا دو مثال از رشد فردی و شخصی می‌آورم سپس

وارد مسئله رهبری می‌شوم . عرض کردم رشد یعنی قدرت اداره و قدرت بهره

برداری از امکانات و سرمایه‌ها .

رشد فردی و اخلاقی

اولین رشدی که انسان باید از آن بهره‌مند باشد رشد فردی ، شخصی و اخلاقی است . این سؤال پیش

می‌آید که آیا اغلب افراد می‌توانند این سرمایه را اداره و از آن بهره برداری کنند ؟ باور کنید کمتر کسی است که چنانکه باید از سرمایه‌های فردی و شخصی خود بهره برداری کند ، به مناسبت اینکه مجمع ما مجمع علمی است و همانطوری که در آغاز سخن عرض کردم مجمع ما دو بعدی است یکی از دو مثال متناسب است با بعد علمی مجمع ما و دیگری با بعد دینی آن . مثال اول که متناسب با بعد علمی مجمع ما است مربوط است به قوای هوشی و قوای ادراکی انسان .

مدیریت حافظه

افراد از نظر هوش ، فهم ، استعداد و حافظه با یکدیگر اختلاف دارند . انسان‌های رشید از حافظه خود بهره برداری صحیح می‌کنند ولی آدم‌های غیر از رشید ، ممکن است حافظه بسیار نیرومندی نیز داشته باشند اما نتوانند از آن استفاده کنند . آدم غیر رشید تصور می‌کند . حافظه یک انبار است . انباریکه باید دائماً آن را پر کند ، هر چه پیدا کرد آنجا پرت کند . عینا مانند انبار یک خانه که احياناً وارد می‌شوی می‌بینی یک تکه حلبی ، یک قطعه فلز ، یک میز شکسته ، یک صندلی شکسته در آنجا افتاده است . اما آدمی که رشید باشد در بهره برداری از حافظه خود دقت می‌کند . اولین کاری که انجام می‌دهد عمل انتخاب است . یعنی حافظه خود را مقدس می‌شمارد ،

حاضر نیست هر چه شد در آن سرازیر کند . حساب می کند که دانستن چه چیزهائی برای او

مفید است و چه چیزهائی بی فایده است . مفیدها را درجه بندی می کند و مفیدترها را انتخاب می کند سپس آنها را به حافظه خویش می سپارد آن چنانکه امانتی را به امینی می سپارد ، در خود سپردن دقت می کند ، یعنی واقعا و به طور دقیق و روشن آن را وارد ذهن می کند و سپس تحویل حافظه می دهد .

مثلا کتابی را مطالعه می کند ، یکبار می خواند . انسان کتاب را بار اول به قصد لذت می خواند در این صورت نمی تواند در مورد مطالب کتاب ، حساب و قضاوت کند ، دور دوم می خواند ، حتی قویترین حافظه ها نیازمند است که یک کتاب مفید را لاقلا دوبار پشت سر هم بخواند ، پس از آن مطالب را تجزیه و تحلیل و دسته بندی می کند و هر مطلبی را با توجه به اینکه از چه دسته مطالب است به حافظه می سپارد ، بعد کوشش می کند که کتاب دیگری را در دستور مطالعه قرار دهد که در موضوع کتاب پیشین است ، حتی الامکان تا از موضوعی فارغ نشده است و در حافظه به صورت روشن و منظم نسپرد است وارد موضوع دیگر نشود . اشتباه است اگر انسان یک کتاب را مانند یک سرگرمی مطالعه کند و قبل از آنکه مطالب کتاب درست جذب ذهن شده باشد و ذهن فرصت تجزیه و تحلیل پیدا کرده باشد به کتاب دیگر و موضوع دیگر بپردازد . امروز کتب تاریخی ، فردا روانشناسی و پس فردا مثلا کتب مذهبی مطالعه کند همه مخلوط می شوند و حکم انباری بی نظم را پیدا می کند . انسان رشید کتابها و مطالبی را که برای خود لازم می داند جمع می کند آنها را مکررا مطالعه و دسته بندی

و سپس خلاصه می کند . خلاصه را یادداشت و به حافظه خود می سپارد بعد به

موضوع دیگر می‌پردازد. چنین فردی اگر حافظه‌اش ضعیف هم باشد از آن حداکثر استفاده را می‌کند و مثل کسی می‌شود که کتابخانه منظمی با قفسه‌های مرتب دارد، کتابخانه‌ای که هر قفسه‌اش به کتاب‌های معینی در رشته خاص مربوط می‌شود به طوری که هر کتابی را که بخواهد فوراً دست می‌گذارد روی آن و آن را می‌یابد اما اگر غیر از این باشد همانند آدمی است که کتابخانه‌ای با هزارها کتاب داشته باشد اما کتابها را روی یکدیگر ریخته است. هر وقت کتابی را بخواهد دو ساعت باید دنبالش بگردد تا پیدا کند. این بود مثالی از مدیریت صحیح و ناصحیح در مورد بهره برداری از یکی از قوای هوشی و عقلانی انسان.

رشد در عبادت

مثال دوم از مدیریت فردی که با بعد دینی و مذهبی مجمع ما متناسب است مسئله عبادت است. باید اعتراف کنیم که ما راه عبادت را نیز نمی‌دانیم، یعنی ما از نظر عبادت نیز قادر به اداره خود به نحو صحیح نیستیم. غالباً خیال می‌کنند که چون عبادت خوب است پس هر چه بیشتر بهتر. فکر نمی‌کنند که عبادت آنگاه اثر خود را می‌بخشد که جذب روح شود و روح از آن به طور صحیح تغذیه نماید. همانطور که معنی استفاده از غذای خوب این نیست که هر چه بیشتر بهتر، معنی استفاده از

عبادت نیز آن نیست. عبادت باید با نشاط روح توأم باشد. مقصودم این نیست که قبلاً باید نشاطی وجود داشته باشد، تا عبادت شروع شود، بسا افرادی که هیچ وقت نشاط پیدا نکنند، خود نشاط تدریجاً با عبادت و انس

با ذکر خدا پیدا می‌شود، اگر روی اصول صورت گیرد تدریجا انس و علاقه و نشاط پیدا می‌شود. مقصود اینست که ظرفیت انسان برای عبادت یک ظرفیت محدود است، فرضا انسان عبادت را با نشاط آغاز کند پس از مدتی که بدن خسته شد نشاط هم از بین می‌رود و عبادت جنبه تحمیلی پیدا می‌کند و در حکم خوردنی نامطبوع و مهوعی می‌گردد که عکس العمل بدن اینست که آن را به وسیله استفراغ یا وسیله دیگر دفع نماید، نه حکم غذای مطبوع را که عکس العمل بدن اینست که آن را جذب کند.

پیغمبر اکرم (ص) خطاب بجابر بن عبدالله انصاری فرمود: «یا جابر ان هذا الدین لمتین فاوغل فیه برفق و لا تبغض الی نفسک عبادش الله» "یعنی دین اسلام دینی است متین و محکم و منطقی و مبتنی بر ملاحظات دقیق روانی و اجتماعی، علیهذا با مدارا و عبادت خود را مبعوض و منفور نفس خودت قرار مده، یعنی طوری عمل نکن که نفست عبادت را دشمن بدارد بلکه طوری عمل کن که نفس، عبادت را دوست بدارد و به آن با میل و رغبت اقبال نماید و در خود جذب نماید. بعد اضافه فرمود: "«فان المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقی»" یعنی آنکه چند منزل یکی را می‌راند نه مسافت را طی می‌کند و نه پشت سالم برای مرکب خود باقی می‌گذارد. سواره‌ای که میزان توانائی مرکوب را در نظر نمی‌گیرد و تنها شلاق را می‌شناسد و شلاقکش، دو منزل یکی، و سه منزل یکی، میتازد یک وقت می‌بیند که حیوان در حالی که پشتش زخم شده زانو بر زمین زد و خوابید و قدم از قدم بر نمی‌دارد زیرا نمی‌تواند بردارد.

پیغمبر اکرم در حدیث دیگر فرمود: «طوبی لمن عشق العبادش و عانقها» "خوشا بحال افرادی که به عبادت عشق می‌ورزند و آنرا در آغوش می‌گیرند. در این حدیث رسول اکرم می‌خواهد بفرماید تنها کسانی از ثمرات و نتایج

عالی عبادت بهره‌مند می‌گردند که عبادت را طوری انجام دهند که قلب آنها عاشقانه عبادت را انتخاب کند و بپذیرد. خوب عبادت کردن و از مواهب آن بهره‌مند شدن حساب و قاعده و باصطلاح مکانیسمی دارد و مربوط است بحسن مدیریت خود، یعنی خود را، احساسات خود را، عواطف خود را، غرائز خود را و بالاخره قلب و دل خود را خوب اداره کردن. دل و احساس و عاطفه از هر چیز دیگر بیشتر نیازمند بمدیریت صحیح است. اکنون برمی‌گردیم به مدیریت اجتماعی.

امامت و رهبری امت

گفتم رشد یعنی قدرت مدیریت، وقتی که انسان می‌خواهد انسانهای دیگر را اداره کند یعنی وقتی که موضوع رشد، اداره انسانهای دیگر باشد آنرا مدیریت و رهبری می‌نامیم، این نوع از رشد در اصطلاح اسلامی "هدایت" و بتعبیر رساتر "امامت" نامیده می‌شود.

دقیق‌ترین کلمه‌ای که بر کلمه امامت منطبق می‌شود همین کلمه رهبری است. فرق نبوت و امامت در اینست که نبوت راهنمایی و امامت رهبری است. نبوت، ابلاغ، اخبار، اطلاع دادن، اتمام حجت و راهنمایی است. راهنما چه می‌کند؟ راه را نشان می‌دهد. وظیفه‌اش بیش از این نیست که راه را نشان دهد، ولی بشر علاوه بر راهنمایی به رهبری نیاز دارد.

یعنی نیازمند است به افراد یا گروه و دستگاهی که قوا و نیروهای وی را بسیج کنند، حرکت دهند، سامان و سازمان بخشند. نبوت راهنمایی است و یک منصب است، اما امامت رهبری است و منصب دیگری است. پیغمبران

بزرگ هم نبی و هم امام هستند . پیغمبران کوچک فقط نبی بودند و امام نبودند ، رهنما بودند ولی رهبر نبودند . اما پیغمبران بزرگ هر دو منصب و هر دو شأن را داشته‌اند . هم شأن راهنمائی و هم شأن رهبری . ابراهیم ، موسی ، عیسی هر کدام رهنما و رهبرانند . خاتم الانبیاء رهنمای رهبر است . قرآن مجید بر این اصل بسیار تکیه می‌کند و در معارف شیعه این اصل قرآنی جای شایسته خود را دارد .

این نکته را باید یادآوری کنم که آنچه قرآن تحت عنوان رهبری از آن بحث می‌کند مافوق رهبری است که بشریت می‌شناسد ، رهبری که بشریت می‌شناسد از حدود رهبری در مسایل اجتماعی تجاوز نمی‌کند ولی منظور قرآن از رهبری ، علاوه بر رهبری اجتماعی رهبری معنوی یعنی رهبری بسوی خدا است و آن خود حساب دقیق و حساسی دارد و از رهبریهای اجتماعی بسی دقیقتر و

حساستر است ، فعلا مجال بحث درباره این جهت نیست .

ابراهیم ، رهبر و امام

قرآن درباره ابراهیم حرف عجیبی می‌زند و می‌گوید : " « و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات » ...

خداوند ابراهیم را در مراحل بسیار مورد آزمایش قرار داد و ابراهیم از این آزمایشها پیروز بیرون آمد .

ابراهیم از پیغمبرهائی است که سرگذشت عجیبی دارد و آزمون‌ها برایش پیش آمده و در همه آنها کمال موفقیت و پیروزی را داشته است .

در میان قوم بابل به نبوت مبعوث شد و یک تنه با عقائد منحط و شرک آمیز قوم خود که همه را فرا گرفته بود مبارزه کرد ، همه بتها را باستانی بت بزرگ شکست . تبر بت شکنی را به گردن بت بزرگ انداخت ، به علامت اینکه بت ها با یکدیگر نزاع کرده و بت بزرگ سایر بتها را به این روز انداخته است .

ابراهیم با این کار خود نیروی فطری عقلی خفته مردم را بیدار کرد . زیرا فطرتا درک می کنند که ممکن نیست ، جمادات با یکدیگر به نزاع برخیزند ، همین جا به خود می آیند که پس چرا انسان عاقل شاعر مدرک ، سر به آستان این موجودات لا یشعر فرود آورد . ابراهیم مکرر مورد غضب و خشم نمرود قرار گرفت تا آن جا که او را در گودالی ، حتی می توان گفت در دریائی ، از آتش انداختند ولی او از سخن خود دست بر نمی داشت . ابراهیم از طرفی با عقائد منحط و خرافی و تقلیدی خود درگیر بود و پیروز می گشت ، و از طرف دیگر با نمرود درگیری شدید پیدا کرد و تا میان آتش رفت و در همان حال یک آزمون عجیب الهی به سراغش آمد ، یعنی از طرف خدا بامری مأمور شد که جز یک تسلیم کامل هیچ نیروئی نمی تواند آنرا اطاعت کند ، امری که دربارهاش صادر شد این بود که فرزند جوان عزیزت را بدست خود در راه خدا باید فدا کنی و سر ببری . ابراهیم تصمیم به انجام اینکار گرفت و در آخرین مرحله که تصمیم ابراهیمی ظهور کرد از جانب خداوند ندا رسید که یا ابراهیم تو عمل کردی و ما آنچه از تو می خواستیم همین بود . ما از تو همین حد از تسلیم را می خواستیم ، ما کشتن فرزند از تو نمی خواستیم . ابراهیم این منازل و مراحل را طی کرد و پشت سر گذاشت ، بعد از همه اینها بود که به او گفته شد اکنون شایسته امامت و رهبری هستی . ابراهیم از نبوت و رسالت گذشت تا به رهبری رسید .

در حدیث است: " « اتخذ الله ابراهيم نبيا قبل ان يتخذ رسولا و اتخذه رسولا قبل ان يتخذه خلیلا و اتخذه خلیلا قبل ان يتخذه اماما » " (۱). خلاصه معنی حدیث اینکه: ابراهیم اول نبی بود و هنوز رسول نبود، رسول شد و هنوز خلیل نبود، و خلیل الله شد، و هنوز امام و رهبر نبود، بعد از همه اینها بمقام امامت و رهبری رسید.

مفاد آیه کریمه: " « و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات » « فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما » "، اینست که: پس از آنکه ابراهیم همه مراحل را طی کرد و از همه آزمایشها پیروز و موفق بیرون آمد و باصطلاح فارسی از هفتخوان گذشت، ما باو اعلام کردیم که هم اکنون وقت آن رسیده است که ما تو را امام و رهبر قرار دهیم.

امامت و رهبری انسانها، چه در بعد معنوی و الهی، و چه در بعد اجتماعی عالیترین درجه و مقام و پستی است که از طرف خدا بیک انسان واگذار می شود، مدالی که باین نام به سینه کسی می چسبانند عالیترین مدالها است. ابراهیم هم نبی و هم امام بود لهذا رهبر قوم خویش بود.

اینکه عرض کردم نبوت، راهنمائی و امامت رهبری است مقصودم این نیست که انبیاء این منصب را که بالاتر است نداشتند. همانطور که قبلا هم اشاره کردیم نبوت و امامت دو منصب است که در انبیاء بزرگ هر دو منصب جمع است و در انبیاء کوچک یکی از آن دو، کما اینکه در ائمه، امامت و رهبری هست ولی نبوت یعنی رهنمائی جدید نیست چون راه همان راهی است که پیغمبر نمایانده است. و ائمه مردم را در همان راه که پیغمبر از طرف خداوند ارائه کرده است، حرکت می دهند، بسیج می کنند و راه می برند، این مفهوم امامت از نظر اسلام است.

دنیای امروز به مسأله رهبری و مدیریت تنها از جنبه اجتماعی مینگرد:

یعنی تنها این جنبه و این بعد را شناخته است . ولی همین را که شناخته است بسیار اهمیت می‌دهد و به حق اهمیت بسیار می‌دهد . " انسان نیازمند رهبری است " . اهمیت فوق العاده رهبری بر سه اصل مبتنی است . اصل اول مربوط است به اهمیت انسان و ذخائر و نیروهائی که در او نهفته است که معمولا خود به آنها توجه ندارد . در اسلام به مسئله متوجه کردن انسان به خود ، به عظمت و شرافت خود و نیروهای عظیمی که در او است توجه شده است . قرآن مجید می‌گوید : وقتی که انسان را خواستیم بیافرینیم فرشتگان را امر کردیم که باین موجود سجده کنند . می‌گوید انسان بر فرشتگان در تعلیم اسماء الهی پیشی گرفت ، می‌گوید آنچه در زمین است برای انسان آفریده شده است : " « و جعلنا لکم ما فی الارض جمیعا » " « سخر لکم ما فی السموات و الارض » " ای بشر در تو چیزهاست ، تو خیال نکن مستی آب و خاک هستی . خودت را با موجودات دیگر مقایسه نکن .

ریشه تفاوت انسان و حیوان از نظر رهبری

اصل دوم مربوط است به تفاوت انسان و حیوان ، انسان با اینکه از جنس حیوان است از نظر مجهز بودن به غرائز با حیوان تفاوت دارد : یعنی ضعیف تر از حیوان است . حیوانات بیک سلسله غرایز مجهز هستند و نیاز چندانی بمدیریت و رهبری از خارج ندارند ، زیرا غریزه کارش راهنمائی و رهبری بصورت خودکار است . مورچه بسلسله غرایزی مجهز است که بطور خودکار و اتوماتیک وی را در زندگی رهبری می‌کند . امیرالمؤمنین علی (ع) در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه

موضوع مجهز بودن مورچه را به غرایز زندگی بیان و تشریح می‌کند . سایر حشرات نیز بدین منوال هستند .

انسان با اینکه از نظر نیروها مجهزترین موجودات است و اگر بنا بود با غریزه رهبری شود می‌بایست صد برابر حیوانات مجهز به غرایز باشد ، در عین حال از نظر غرایزی که او را از داخل خود هدایت و رهبری کنند ، فقیرترین و ناتوان‌ترین موجود است . لهذا به رهبری ، مدیریت و هدایت از خارج نیاز دارد . این همان اصلی است که مبنا و فلسفه بعثت انبیاء است . و هنگامی که فلسفه بعثت انبیاء را مورد بحث قرار می‌دهیم متکی باصل نیاز بشر به راهنمایی و رهبری هستیم . یعنی بشر موجودی است مجهز بذخائر و منابع قدرت بیشمار و در عین حال ، در ذات خود فوق العاده بی‌خبر و سرگردان و خود از ذخائر و منابع وجود خود ، نا آگاه ، نه می‌داند که چه دارد و نه می‌داند که چگونه آنها را رهبری کند و مورد بهره برداری قرار دهد . لهذا نیازمند است که رهبری گردد ، راه باو نشان داده شود و نیروهایش سامان یابد و سازمان پیدا کند . باید او را آزاد کرد و به حرکت آورد .

قوانین خاص حاکم بر زندگی بشر

اصل سوم مربوط به قوانین خاص زندگی بشر است . یک سلسله اصول بر رفتار انسان حکومت می‌کند که اگر کسی بخواهد بر بشر مدیریت داشته باشد و وی را رهبری کند جز از راه شناخت قوانینی که بر حیات و بر روال زندگی بشر حاکم است ، میسر نیست .

پس بشر موجودی است که بیک سلسله نیروها مجهز است و بهدایت و رهبری و به پیشوا و پیشوائی نیازمند است . موجودی است که رهبری و به حرکت در آوردن و بهره برداری از نیروهای وی تابع یک سلسله قوانین بسیار دقیق و ظریف است که شناخت آن قوانین کلید راه نفوذ در دلها و مسلط شدن بر انسانها است .

رهبری رسول اکرم

قرآن مجید تعبیر عجیبی راجع به پیغمبر اکرم دارد .

" « الذين يتبعون الرسول النبي الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراش و الانجيل يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التى كانت عليهم » " .

این پیامبر امی که در تورات و انجیل از او یاد شده است ، چیزهای خوب را بر آنها حلال می کند و پلیدیها را حرام می نماید و بار سنگین را از دوش آنها بر می دارد و غلها را از مردم باز می کند .

کدام بار سنگین و کدام غل و زنجیر ؟ بارهایی از سنگ و یا غل و زنجیرهایی از آهن ؟ از چوب ؟ نه ، بلکه بارهایی سنگین از عادات و خرافات و غل و زنجیرهای روحی که بر نیروها و بر استعدادهای معنوی بشر گذاشته شده بود . همانها که نتیجه اش جمود ، افسردگی ، یأس و بدبختی بود . پیغمبر این نیروهای بسته را باز کرد . مدیریت

اجتماعی یعنی این . رهبری یعنی این . مجهز کردن نیروها ، تحریک نیروها ، آزاد کردن نیروها ، و در عین حال کنترل نیروها و در مجرای صحیح انداختن

آنها ، سامان دادن ، سازمان بخشیدن و حرارت بخشیدن بانها .

مدیریت صحیح از ضعیف ترین ملت‌های دنیا ، قوی ترین ملت‌ها را می‌سازد ،

آنچنانکه رسول اکرم کرد و این معجزه رهبری بود .

در این زمینه سخن بسیار است . اگر بخواهیم توجه اسلام را باصول رهبری و

مدیریت درک کنیم دو راه باید طی کنیم :

ضرورت مطالعه سیره اولیاء

طریق اول مطالعه بسیار عمیق سیره اولیاء دین ، مخصوصا شخص رسول اکرم و

امیرالمؤمنین است . اگر انسان روش آنها را مطالعه کند متوجه می‌شود که

چقدر بر اصول دقیق رهبری منطبق است ، نتایج شگرفی که از رهبری خود در

دنیا گرفته‌اند ، سابقه ندارد . این موفقیت به جهت آن بود که کلید رمز

را در دست داشتند . از جانب خدای انسان آمده بودند و خدای انسان کلید

رمز انسان را در دست دارد .

از میان سیره‌های مختلف رسول خدا ، سیره آن حضرت در لشکرکشی و سیاست

، در تبلیغ اسلام ، در رفتار با دشمنان ، با مشرکین ، با اهل کتاب و در

خانواده باید دقیقا مطالعه شود که هر کدام از آنها یک کتاب درس بما

می‌آموزند . سیره عملی پیغمبر اکرم در رهبری

و دستورهائیکه در این زمینه می‌دهد خیلی عجیب است . بقدری روانشناس

است و بقدری متوجه راه و رسم انسانها است که حدی بر آن متصور نیست .

متد انسان اداره کردن را می‌داند . معاذ بن جبل را برای تبلیغ ، هدایت و

رهبری و راهنمایی به یمن فرستاد . چند جمله دارد که برای همه ما

دستورالعمل است در حالیکه اکثرا بر خلاف رفتار می کنیم . می فرماید : " ²یسر و لا تعسر ، بشر و لا تنفر و صل بهم صلوش اضعفهم « یعنی تو که اکنون بمنظور تبلیغ اسلام و دعوت مردم با سلام و ترغیب و تشویق آنها بسوی اسلام بسراغ مردم می روی ، بر آنها آسان بگیر ، سخت نگیر ، با سختگیری نمی توان کسی را رهبری کرد . دیگر اینکه بمردم بشارت بده مزایای دنیوی و اخروی اسلام را برای مردم بگو ، نویدهای اسلام را بر مردم عرضه کن ، تمایل آنها را برانگیز ، ترغیب شان کن . از راه تخویف و ایجاد هراس وارد مشو ، کاری نکن که مردم احساس تنفر کنند ، هنگام نماز با این مردم تازه مسلمان که هنوز ذائقه شان لذت عبادت را نچشیده است ، و بعلاوه همه نوع افراد در میان مأمومین هست بعضی پیرند ، علیلند ، ناتوانند تو رعایت حال اضعف را معمول بدار یعنی حساب کن در میان آنها از همه ناتوان تر کیست ؟ وقتی که رکوع می کنی چهل تا سبحان ربی العظیم و بحمدہ نگو . تو نماز خود را با او تطبیق بده ، کسی را در نماز خواندن ناراحت نکن .

وظایف خاص رهبر

از نظر اسلام ، شخص رهبر از آن نظر که رهبر

است و نقطه مرکزی جامعه اسلامی است و اوست که باید روحها را اداره کند و ارضاء نماید و بسیج کند ، وظائفی دارد که دیگران چنین وظیفه ای ندارند و خود رهبر نیز در غیر پست رهبری چنین وظیفه ای ندارد .

همه ما از زهد خارق العاده امیرالمؤمنین علی علیه السلام خصوصا در دوره

زعامت و رهبری آن حضرت داستانه‌ها شنیده‌ایم . داستان ذیل که معروف است و غالباً شنیده‌ایم . از نظر مسئله رهبری و وظائف خاص رهبر فوق العاده روشنگر است .

امیرالمؤمنین در دوران خلافت ، بخانه شخصی در بصره بنام علاء بن زیاد حارثی وارد شد ، پس از یک سلسله گفتگوها آن مرد از برادرش عاصم بن زیاد شکایت کرد که زهدگرا شده است ، زن و زندگی را رها کرده و جامه درشت پوشیده و منحصرأ به عبادت و ریاضت پرداخته است . امیرالمؤمنین دستور داد او را احضار کردند همینکه با آن قیافه زاهدانه ظاهر شد بتندی باو فرمود " « یا عدی نفسه » " ای ستمگرک بر خود این چه کاری است که می‌کنی ؟ چرا بر خود جفا می‌کنی ؟ آیا گمان کردی خداوند که نعمتهای پاکیزه دنیا را خلق کرده است آنها را بر تو حرام نموده است و اگر از آنها استفاده کنی از تو مؤاخذه خواهد کرد که چرا نعمت حلال مرا خوردی ؟ تو کوچکتر از آن هستی . عاصم که این عتابها را شنید جواب بسیار روشنی داشت او . خود علی (ع) که جلو چشمش بود میدید که دو تکه لباس بیشتر تنش نیست یکی را روی دوش انداخته و یکی را بکمرش بسته است . غذای علی را هم میدانست که نان جو خشک

است ، تعجب کرد که از علی چنین سخنانی را دارد می‌شنود ، تعجب کرد که علی اول زاهد ، او را بواسطه زهدش ملامت می‌کند ، لهدا گفت یا امیرالمؤمنین خودت هم که همین طوری . من بتو اقتدا کردم ، لباس تو که از من ژنده‌تر است ، غذای تو از من بدتر است . امیرالمؤمنین باو فرمود : اشتباه کردی ، آنچه تو در من می‌بینی رهبانیت و تحریم حلال خدا نیست . من رهبرم ، من امامم ، من زعیم جامعه‌ام . رهبران و زعما تکلیف جداگانه

دارند فرمود: " « ان الله فرض على ائمة المسلمين أن يقدروا انفسهم
بضعفة الناس كي لا يتبيخ بالفقير فقره » " خداوند برای کسی که می‌خواهد
مردم را رهبری کند وظیفه خاصی قرار داده است ، تو از افراد عادی هستی .
من باید تمام افراد ملت خود و رعایای خودم نگاه کنم و بینم پائین ترین
طبقات کدام است ؟ آنکه دستش از همه کوتاه‌تر است کدام است ؟ البته
منهم مایلیم که سطح زندگی آنها بالا برود . اما تا وقتی در مملکت من
افرادی هستند که توانائی ندارند و نمی‌توانند لباس بهتری از آنچه من
اکنون بتن دارم بپوشند . تا وقتیکه در مملکت من ژنده پوش و نان جو خور
بالاضطرار هست . من بحکم آنکه رهبرم و میخواهم مردم را هدایت و رهبری
کنم باید با آنها همدل و همدرد باشم ، باید خود را با فقیرترین مردم
اجتماع تطبیق دهم اگر غیر از این باشد آن فقیر حق دارد به هیجان بیاید ،
اعتراض کند و فریادش به آسمان بلند شود زیرا خیال می‌کند دروغ می‌گویم که
در فکر او هستم ولی حالا باور می‌کند که راست می‌گویم . اصول رهبری
ایجاب می‌کند که من این چنین زندگی کنم .

این مطلب که رهبر در پست رهبری وظیفه خاص دارد ضمناً یک معما را حل
می‌کند ، آن مسئله معما مانند ، اینست که می‌بینیم سیره ائمه اطهار علیهم
السلام از نظر سخت گرفتن بر خود و از نظر باصطلاح زاهدانه زندگی کردن فی
المثل متفاوت است ، امام جعفر صادق (ع) یک جور لباس می‌پوشید ،
امیرالمؤمنین طور دیگر ، این خود یک معما است که چرا رهبران اختلاف
روش دارند ؟

حل معما به اینست که بدانیم که موقعیت اجتماعی‌شان متفاوت بود بعلاوه
موقعیت زمانیشان نیز فرق داشت . امام جعفر صادق (ع) فرمود : اگر
امروز می‌بینید من لباس عالی می‌پوشم و پیغمبر و علی نمی‌پوشیدند ، زمان

آنها با زمان من فرق داشت ، سطح زندگی مردم امروز با مردم آن زمان هم
فرق می کند .

دستورات اسلام در مورد رهبری

طریق دوم برای آشنایی با اصول رهبری اسلام مراجعه به متون دستورهای
اسلامی در این زمینه است . اعم از آنچه در قرآن خطاب به پیامبران عموماً
در روبرو شدن با امتها ، و رسول اکرم خصوصاً نسبت به امت اسلامی آمده
است . و همچنین دستورهایی که در باب نحوه امر به معروف و نهی از منکر
و دستورهایی که در نحوه ارشاد جاهل و وعظ و اندرز غافل و آنچه در زمینه
شرایط تبلیغ و مبلغ وارد شده که همه آنها یک کتاب پر حجم می شود ، و ما
ناچاریم در اینجا به اشاره قناعت
کنیم و بگذریم .

مسائل رهبری با روان بشر سروکار دارد ، جلب همکاری روانها و بحرکت در
آوردن آنها بسوی هدفی مقدس و عالی مهارت و ظرافت فوق العاده می خواهد ،
کار هر کس نیست ، امروز پس از پیشرفتهای حیرت انگیز روانشناسی و
جامعه شناسی و بالاخره انسان شناسی هنگامیکه سیره رهبری اولیاء خدا را
مطالعه می کنیم می بینیم بر دقیقترین ملاحظات روانی و بر اصول دقیق علمی
رهبری منطبق است ، و باین ترتیب بود که می توانستند تا اعماق دلهای مردم
نفوذ کنند . مردم آنچه داشتند در طبق اخلاص می گذاشتند . حال شرایط رهبری
چیست ؟ داستان مفصلی است که متأسفانه فرصت نیست .

در اواخر عرایضم برای آنکه ایام بعثت رسول اکرم است و امشب شب

ولادت امام حسین (ع) است دو سه مثال از سیره پیغمبر اکرم و از حسین بن علی (ع) برای نمونه عرض می‌کنم که چگونه می‌شود مردی یتیم که در ابتداء حتی فامیل خود او با وی مخالفند بجائی می‌رسد و طوری در قلبها نفوذ می‌کند که ابوسفیان متمدن و لاقلا آشنا با تمدنهای زمان (۱) در داستان فتح مکه ، وقتی از نزدیک رهبری پیغمبر اکرم را دید گفت : به خدا قسم من هم قیصر روم و در بار قیصر روم و هم

در بار پادشاهان ایران را دیده‌ام ولی پیشوائی مانند این مرد که در میان مردم و اجتماع خود این چنین نفوذ داشته باشد ندیده‌ام !

جنگ تبوک ، جنگی است که در شرایط بسیار سخت ، در وقتیکه قحطی شدیدی مدینه را از پا در آورده بود واقع شد . مردم در فقر و گرسنگی سختی بسر می‌بردند . فصل خرما پزان بود ، تازه خرماها رسیده و مردم انتظار می‌کشیدند که از قحطی در آیند و باصطلاح شکمی از عزا در آورند . در همین شرایط ، داستان تهدید حوزه اسلام از ناحیه شمال یعنی روم پیش آمد . پیغمبر اکرم مصلحت دیدند که بمرز روم لشکرکشی کنند . و اعلام بسیج عمومی کردند ، منافقین سعی بسیار کردند که کارشکنی کنند ولی موفق نشدند . در چنین شرائطی پیغمبر سی هزار نفر را بسیج کرد ، این سپاه از بس دچار مضیقه و سختی بود " جیش العسرش " (سپاه سختی) لقب یافت . مسلمانان مرکب کافی نداشتند یعنی هر سه چهار نفر یک مرکب داشتند ، آنقدر آذوقه کم داشتند که گاه با یک خرما قناعت می‌کردند و گاه یک خرما را یک نفر بدهان می‌گذاشت ، مقداری می‌مکید و باقی را بدیگری میداد . ولی چون رهبر گفته بود برویم ، بدنبالش به راه افتادند .

ابوذر سوار شتر لاغری بود با این شتر لاغر هر چه می‌آمد نمی‌رسید . سه نفر قبلا تخلف کرده بودند ، به پیغمبر گفته شد فلانکس رفت . فرمود : اگر

خیری در او باشد خدا او را بما می‌رساند و اگر خیری در او نیست بهتر که این نقطه ضعف در میان ما نباشد ، نفر دوم

رفت ، نفر سوم رفت و درباره آنها هم رسول خدا همان جمله را تکرار کرد ، گفتند یا رسول الله ابوذر هم رفت ، باز همان جمله را تکرار فرمود . اما ابوذر تخلف نکرده بود ، شترش از حرکت مانده بود . ابوذر پیاده شد بار و بنه را بدوش گرفت . در این هوای گرم پیاده می‌رفت . بنقطه‌ای از سنگلاخهای راه تبوک رسید . به جایی رسید که لابلای سنگها از بارانی که قبلا آمده بود آبی جمع شده بود ، آب نسبتا سردی بود ، مشکی همراه خود داشت . آن را پر آب کرد و آب سرد را بدوش کشید و راه افتاد لشکر اطراق کرده بود یکدفعه چشمشان بیک سیاهی افتاد که از دور می‌آید . یا رسول الله یک سیاهی از دور می‌آید . فرمود : باید ابوذر باشد . سیاهی نزدیک شد و نزدیکتر آمد . بله ، ابوذر بود ، اما آن چنان گرما ، و گرسنگی و خستگی بر این مرد اثر گذاشته بود که صورت و چهره‌اش سیاه و لبهایش مثل دو چوب خشک شده بود . پیغمبر اکرم به چهره‌اش نگاه کرد . دید از تشنگی دارد هلاک می‌شود . فرمود زود به او آب برسانید . با صدای ضعیفی گفت : آب همراهم هست . پس چرا ننوشیدی ؟ گفت آب سردی بود ، خواستم بنوشم . فکر کردم خوب است اول حبیبم پیغمبر بنوشد بعد من .

مراجعت آن سه نفر دیگر نیز داستان عجیبی به دنبال دارد مسلمین بدون اینکه جنگی رخ دهد برگشتند ، مردم منتظر بودند ببینند پیغمبر اکرم در باره متخلفین چه تصمیمی می‌گیرد ؟ یا رسول الله با این متخلفین چه کنیم ؟ فرمود معاشرت با آنها را تحریم کنید ، با آنها سخن مگوئید و هم صحبت نشوید . همینکه مسلمین وارد

مدینه شدند این سه نفر جلو آمدند گفتند سلام علیکم ، مسلمین اعتنا نکردند

، گفتند حال شما چطور است ؟ باز کسی جواب نداد ، با هر کسی حرف زدند جوابی نشنیدند . به خانه‌هایشان رفتند زن و بچه‌هایشان فهمیدند که پیغمبر اکرم به اصطلاح امروز آنها را بایکوت کرده است . از آن ساعت زنها و بچه‌هاشان هم سیاست منفی سکوت را در باره آنها پیش گرفتند ، با زنهایشان حرف زدند جواب ندادند . با بچه‌هایشان حرف زدند جواب ندادند . این سه نفر آنچنان تنها ماندند که در این شهر یکنفر حاضر نبود با آنها صحبت کند . زنهایشان غذا می‌پختند و جلوشان می‌گذاشتند ولی کلمه‌ای حرف نمی‌زدند تا آنجا که خودشان فهمیدند چون مرتکب گناه شده‌اند باید توبه‌ای جدی نمایند و خداوند توبه آنها را بپذیرد و به پیامبرش اعلام کند و از طریق پیامبر مردم نیز توبه آنها را قبول شده تلقی کنند . پس از بالا باید شروع کرد گنه کاریم و خدا را باید راضی کنیم . سربکوه گذاشتند و چندین روز بحال توبه بودند تا خداوند توبه شان را قبول کرد .

داستان حسین بن علی (ع) از نظر حسن رهبری و نفوذ رهبر شگفت انگیز است ، داستان این هفتاد و دو تن از نظر رهبری و رهبری پذیری نمونه بی‌نظیری در جهان است و با اینکه رهبر روز اول اعلام می‌کند که ما در راه هدف کشته می‌شویم توانست نفوس مستعد را گرد آورد . گروهی فدائی ساخت تا آنجا که به درستی قسم خوردند که جان ناقابل ما قابل قربان تو نیست ، گفتند بخدا قسم دوست داشتیم هزار بار کشته می‌شدیم و زنده میشدیم . و جان خود را میدادیم . و در عمل نشان دادند که راست گفتند .

خدایا ترا به حقیقت دین مقدس اسلام و بعظمت قرآن و به مقام وجود مقدس خاتم الانبیاء قسم میدهم که ما را از فیض رهبری وجود مقدس خاتم الانبیاء بهره‌مند فرما . به مسلمین سرافرازی و عزت عنایت فرما ، به همه

کسانی که در این جلسه و امثال این جلسات و همه کسانی که بدین مقدس اسلام خدمت می‌کنند توفیق عنایت فرما .

۴ رشد اسلامی

موضوع بحث " رشد اسلامی " است ، رشد یکی از مفاهیم اسلامی است که در مورد بعضی احکام و مسئولیتها آورده می‌شود .

نشنیده‌اید که می‌گویند چند چیز از شرایط تکلیف است : یکی عقل است ، اگر انسانی عاقل نباشد و مجنون باشد طبعا از نظر اسلامی تکلیفی متوجه او نیست . و دیگر بلوغ است . انسان نابالغ مانند انسان غیر عاقل در هیچ قانونی مکلف شناخته نمی‌شود و مسئولیتی به عهده او واگذار نمی‌شود . یک مفهوم دیگر هم در مقررات و قوانین اسلامی هست که حاکی از عمق تعلیمات این دین مقدس است که اگر چه اسلام آنرا بعنوان یکی از شرایط تکلیف تعیین نکرده است و این خود یک راز و رمز بزرگی دارد ولی باصطلاح فقها شرط بعضی از احکام وضعی و شرط قبول بعضی از مسئولیتها می‌باشد و آن نامش " رشد " است .

رشد از نظر اصطلاح اسلامی ، در مقابل آن چیزی است که شفاقت نامیده می‌شود . آدم رشید آدمی است که سفیه نیست ، و این با عقل فرق می‌کند .

عقل در مقابل

جنون است ، آدم مجنون اساسا مکلف نیست و حتی نمی‌شود به او گفت : برو خودت را معالجه کن ، تکمیل کن ، عقل خودت را کامل کن ، زیرا از این حد پائین تر است . ولی رشد در مقابل جنون قرار نگرفته است . رشد بدین معنی

است که انسان در عین اینکه عاقل است نه دیوانه ، اگر دیوانه بود باید

به تیمارستان برده می‌شد و سروکارش با طیب و دارو بود ، آری در عین

اینکه عاقل است و دیوانه نیست و از طیب و دارو برایش کاری ساخته نیست ، لیاقت مسئولیتی که بعهده‌اش گذاشته می‌شود ندارد . در قرآن کریم می‌خوانیم که درباره یتیمان می‌فرماید : " « حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم » " یعنی . . . تا یتیمان بحد بلوغ برسند ، در آن وقت اگر احساس رشد در آنها کردید مال و ثروت آنها را در اختیار آنها قرار دهید .

اسلام می‌گوید : بالغ شدن کافی نیست که یتیم از تحت قیمومت خارج شود و مالیکه مال خود اوست در اختیار خودش قرار دهیم و بگوئیم بسن بلوغ رسیده است ، حالا که بسن بلوغ قانونی رسیده پس مال و ثروتش را در اختیار خودش قرار دهیم . قرآن می‌گوید : یک شرط دیگر هم هست و آن رشد است ، بعد از اینکه بحد بلوغ رسید تازه باید در باره او آزمایش صورت بگیرد که آیا رشد دارد یا ندارد ، آیا اگر سرمایه‌ای را در اختیار او قرار بدهیم می‌تواند آن را نگه دارد و بهره برداری کند یا نه ؟ ای بسا افرادی که بسن بلوغ قانونی رسیده و بالغ قانونی هستند ، اما رشد ندارند یعنی نمی‌توانند ثروت را نگهداری و از آن بهره‌برداری کنند . ممکن

است افراد دیگری بیابند اینها را گول بزنند و از چنگشان خارج کنند . همان طور که اشاره شد عقل و جنون یک چیز است ، رشد و بی‌رشدی چیز دیگر است ، جنون بیماری است و چاره‌اش طیب و دارو است و بی‌رشدی معلول نقص در تعلیم و تربیت است ، بی‌رشدی نا آگاهی و بی‌هنری است نه بی‌عقلی . اسلام در مسأله ازدواج نیز بلوغ و عقل را کافی نمی‌داند نمی‌گوید یک پسر با یک دختر بصرف اینکه بسن بلوغ رسیدند و از نظر پزشکی هم عاقل تشخیص داده شدند کافی است که این پسر یا دختر بتوانند ازدواج بکنند . بلکه می‌گوید پس از آنکه عاقل بودند و بسن بلوغ رسیدند تازه باید یک مرحله

دیگر هم طی کرده باشند یعنی باید بمرحله رشد رسیده باشند . البته منظور تنها رشد جسمانی نیست ، منظور اینست که رشد فکری و روحی داشته باشند یعنی بفهمند که ازدواج یعنی چه ؟ تشکیل کانون خانوادگی یعنی چه ؟ عاقبت این بله گفتن چیست ؟ باید بفهمد این بلکه که می گوید چه تعهدهایی و چه مسئولیتهایی بعهد او می گذارد و باید از عهده انجام این مسئولیتها بر آید . و همچنین آیا برای یک دختر صرف اینکه عاقل بود ، یعنی دیوانه نبود و بالغ بود ، یعنی بسنی رسیده بود که مثلا اگر ازدواج بکند می تواند تولید فرزند کند ، کافی است که ازدواج بکند ؟ یعنی آیا " بلی " او کافی است برای تشکیل کانون خانوادگی یا نه ؟ بلکه یک شرط دیگر هم لازم است و آن رشد است یعنی بفهمد چه می کند ، بفهمد که این " بلی " او چه عواقبی دارد و چه

تعهدی و چه مسئولیتی بعهد او میگذارد و چه کاری باید انجام بدهد . این است مفهوم رشد که در قبول همه مسئولیتها شرط است منتها ، با عقل و با بلوغ این تفاوت را دارد که بلوغ یک سیر طبیعی دارد و در اختیار ما نیست که آنرا جلو بیاندازیم و یا عقب بیاندازیم ، بی عقلی هم بیماری است و کسی که این نقص را دارد خود او مسئولیت ندارد ، در این جهت ، دیگران مسئولیت دارند که اگر قابل معالجه است بروند معالجه کنند ، ولی رشد یک امر اکتسابی است . یعنی یک امری است که چون عاقل هستیم ، بالغ هستیم ، موظفیم آن را کسب کنیم .

تعریف و اقسام رشد

حالا من یک تعریف جامع و مانعی در باره رشد عرض بکنم بعد مطالبی را که در نظر دارم در باره " رشد اسلامی " بعرض شما برسانم : اگر بگوئید تعریف رشد چیست ما کلمه رشد را چگونه تعریف بکنیم ؟ عرض می کنم رندها متفاوت است ، هر مسئولیتی رشد مخصوص بخود لازم دارد ، " رشد یعنی لیاقت و شایستگی برای نگهداری و بهره برداری از امکانات و سرمایه هائی که در اختیار انسان قرار داده شده است " .

این معنی رشد است . اگر انسان در یک موضوع بخصوص این لیاقت و این شایستگی را داشت ، رشد مخصوص آن موضوع را دارد . فرض کنید شما می خواهید برای یک مؤسسه اقتصادی ، یک مدیر عامل تعیین کنید و مسئولیت داخلی اینجا را بعهدده آن شخص معین بگذارید ، آن شخص معین ممکن است لیاقت نگهداری و بهره برداری و اداره اینجا را داشته باشد و ممکن است نداشته باشد ، مسأله مدیریت که امروز می گویند ، یکی از فروع مسأله رشد است . پس چنین شخصی اگر لیاقت و شایستگی نگهداری اینجا و حداکثر بهره برداری از این امکانات و از این سرمایه را داشته باشد ، این شخص رشد مدیر عاملی را دارد و اگر چنین لیاقت و شایستگی رشدی را ندارد نباید چنین مسئولیتی را بعهدده او گذاشت .

امروز مسأله مدیریت ، چه مدیریت بازرگانی ، چه مدیریت صنعتی ، چه مدیریت اداری ، چه مدیریت روحانی فوق العاده مورد توجه عصر ما است ، عصر ما را می گویند عصر مدیریت یعنی عصری که بشر توجه پیدا کرده است که انسانها باید در کارهائی که به آنها واگذار می شود رشد (به تعبیر اسلامی) داشته باشند و نداشتن آن هم عذر نیست ، باید برویم کسب کنیم و تحصیل نمائیم .

یک تفاوت انسان و حیوان در همین مسأله رشد است ، که رشد حیوان رشد غریزی و رشد طبیعی است ولی رشد انسان رشد اکتسابی است . یعنی حیوان بطور غریزی نسبت بسرمایه‌هایی که خداوند برای زندگی‌اش قرار داده آگاه است ، سرمایه‌های خودش را می‌شناسد .

حیوان نه تنها آگاهی غریزی و شناخت غریزی نسبت بسرمایه‌ها و امکانات خود دارد بلکه لیاقت نگهداری ، و

بهره برداری هم بنحو غریزی دارد ، بحکم غریزه میدانند که چگونه از سرمایه خودش بهره برداری کند و چگونه این سرمایه خودش را حفظ و نگهداری کند . زنبور عسل امکانات خود را می‌شناسد ، بسرمایه‌های خود آگاه است ، و بحکم غریزه می‌داند که از سرمایه‌هایی که دارد چگونه نگهداری کند و چگونه بهره برداری نماید .

ولی این انسان است ، این خلیفه الله است که همه راههایی که حیوانات دیگر به حکم غریزه و تحت قیمومت قانون خلقت و سرپرستی طبیعت انجام می‌دهند این موجود خلیفه الله باید با پای خودش و به انتخاب خودش و با مسئولیت خودش انجام بدهد ، خودش باید اینها را برای خودش بدست آورد . آری رشد برای انسان یک امر اکتسابی است ، انسان باید انواع رشدها را برای خودش کسب کند و به دست بیاورد .

همین امروز جمله‌ای عوامانه مربوط باین موضوع بیادم افتاد گاهی اوقات در تعبیرات عامیانه جمله‌ها و کلماتی پر از معنی یافت می‌شود ، نمیدانم این جا هم این اصطلاح رایج است یا رایج نیست ، دهاتیهای خراسان وقتیکه

می‌خواهند بگویند فلان بچه بالغ شده می‌گویند خودش را شناخته است . جمله
پر معنایی است یعنی چنین فرض می‌کنند که قبل از این اصلا خودش ، خودش
را نمی‌شناخت . خودش از خودش آگاه نبود و حالا بمرحله‌ای رسیده است که
خودش را می‌شناسد ، در صورتیکه قبلا هم خودش را بصورت شناسنامه‌ای
میشناخت ، می‌دانست نامش چیست ؟ نام پدرش چیست ؟ اهل چه شهری است و

تابع چه کشوری است ؟ اشاره باین است که نوعی آگاهی دیگر و شناسایی دیگر
هست غیر از این نوع آگاهی دیگر و شناسایی دیگر هست غیر از این نوع
آگاهی و شناسایی خود ، کودک در حال کودکی آن آگاهی و شناسایی رابخود
ندارد اگر چه ای بسا انسانهایی که هفتاد سال و هشتاد سال و نود سال عمر
می‌کنند و می‌میرند ولی خودشان را نمی‌شناسند . نه خود فردی خودشان را
می‌شناسند و نه خود ملی خودشان را می‌شناسند ، نه خود انسانی خودشان را
می‌شناسند و نه خود اسلامی خودشان را می‌شناسند . مقصود اینست که مردم ما
اجمالا بنوعی دیگر از شناخت نسبت بخود و شئون و حیثیات و شخصیت خود
توجه داشته‌اند .

شرایط و امکان رشد

از اینجا معلوم شد که در مسأله رشد ، اول چیزی که لازم است مسأله
شناخت است . ما می‌خواهیم رشد بدست آوریم ، می‌خواهیم لیاقت نگهداری و
بهره برداری از سرمایه ها را پیدا کنیم ، می‌خواهیم شایستگی این مسؤلیت
بزرگ را کسب کنیم ، می‌خواهیم بفهمیم که آیا در فلان موضوع رشد داریم یا

نداریم ، از کجا بفهمیم ؟ شرط اول و رکن اول رشد ، شناخت صحیح است . در درجه اول باید ببینیم آیا از وجود امکاناتی که خداوند تبارک و تعالی در اختیار ما قرار داده است و سرمایه‌هایی که در طول تاریخ پیدا کرده‌ایم آگاه هستیم ؟ آیا اینها را می‌شناسیم ؟ آیا از وجودشان آگاهی داریم یا نه ؟ یا شرط اول رشد را که آگاهی و شناخت و اطلاع بر سرمایه‌ها و امکانات موجود است فاقدیم .

بعد از مرحله شناخت ، مرحله قدرت ، لیاقت ، شایستگی ، توانائی برای نگهداری و برای بهره برداری است .

حالا که با مفهوم رشد آشنا شدیم و دیدیم که در مسئولیتهای اسلامی توجه خاصی به مفهوم رشد شده است و رشد هم یک امر اکتسابی است و یک مسئولیت جداگانه به عهده انسان می‌آورد که باید تحصیل رشد نماید ، باید بدانیم که انواع مسئولیتهای و انواع رندها داریم ، رشد اخلاقی داریم ، رشد اجتماعی داریم ، رشد سیاسی داریم ، رشد ملی داریم .

رشد اسلامی

در میان رندها یک رشد است که ما نام آنرا " رشد اسلامی " میگذاریم .

و بحث ما امشب درباره رشد اسلامی است یعنی چه ؟

یعنی در میان همه مسئولیتهائی که داریم یک مسئولیت هم در باره خود اسلام داریم . اسلام بعنوان یک سرمایه معنوی و یک ثروت معنوی و یک امکان فوق العاده که در اختیار ما است . ما در مقابل این سرمایه معنوی مسئولیت داریم ، چه مسئولیتی ؟ مسئولیت شناخت ، مسئولیت حفظ ،

مسئولیت نگهداری ، مسئولیت بهره‌برداری . ما باید حساب خودمان را برسیم ، آیا ما مردم ؟ مسلمان چنین رشدی داریم ؟ آیا شناخت ما در باره اسلام شناخت صحیحی است ؟ آیا ما اسلام را می‌شناسیم ؟ تا سرمایه خودمانرا نشناسیم و از وجود آن آگاه نباشیم و ارزش سرمایه خودمانرا ندانیم که چیست شرط اول رشد را واجد نیستیم و از همان قدم اول لنگ هستیم .

وقتیکه وارد این مسئله می‌شویم می‌بینیم که متأسفانه مطلب از همین قرار است . ما امروز آن اولین شرط رشد اسلامی را که شناخت اسلام و سرمایه‌های اسلامی است نداریم ، ما فرهنگ اسلامی را نمی‌شناسیم ، بلکه هنوز نمی‌دانیم که اسلام هم فرهنگی دارد ، ما تاریخ درخشان خودمانرا نمی‌شناسیم ، نمیدانیم که ما یک تاریخ بسیار درخشان اسلامی داشته ایم و داریم ، ما شخصیت‌های بزرگ خود را که نقش بزرگی در تمدن عالم و در تحول جهان داشته‌اند هنوز نمی‌شناسیم و به همین جهت بخودمان اعتماد نداریم و خودمانرا حقیر می‌پنداریم . بدین معنی که تاریخ خودمان را تاریخ لاغر و حقیری می‌پنداریم . اگر ما چیزی را ندانیم و نشناسیم چگونه میتوانیم آنرا حفظ و نگهداری کنیم و از آن بهره‌برداری نمائیم .

قرآنهاي نفيس

شاید من این داستان را در یک یا دو سخنرانی دیگر هم گفته باشم : که دو سه سال پیش بود و شاید شما هم در روزنامه خوانده باشید ، یکی از مدیر کل‌های آستان قدس رضوی ، اعلام کرد که در حدود سیصد یا چهار صد جلد قرآن

نقیس خطی در میان ورق پاره‌هایی که در صندوقها برای دور ریختن و دفن کردن ریخته بودند کشف شد. این قرآن‌ها را قبلا داخل صندوقهائی ریخته بودند و می‌خواستند به عنوان ورقه‌های پاره آنها را دور بریزند ولی چون آیات قرآن

تمدن این قوم و ملت بوده است، نشانه علاقه مفرط مردم به کتاب مقدس مذهبی‌شان بوده است می‌بردند زیر خاکها دفن می‌کردند نمی‌فهمیدند چه چیزی را دارند دفن می‌کنند این علامت بی‌رشدی است، علامت نشناختن هنر گذشتگان، نشناختن قدر احساس گذشتگان و علامت نشناختن ارزش اجتماعی آنها برای یک ملت و سرافرازی آنها در برابر ملت‌های دیگر است.

یادم هست که استاد بزرگوار ما حکیم عالیقدر مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی "اعلی الله مقامه" که واقعا مرد حکیم و فیلسوفی بود و در حدود بیست و پنج سال قبل به قم آمده بودند و تدریس می‌کردند، قضیه‌ای نقل کردند، ایشان گفتند رفته بودم به یکی از کتاب‌فروشیها و کتابی می‌خواستم، کتاب فروش یک نسخه خطی از کتابی که من نمی‌شناختم و در ریاضیات بود به من ارائه داد و گفت آقای میرزا این کتاب شاید بدرد شما بخورد، شما از من بخرید، گفتم قیمتش چقدر است؟ گفت: ده تومان، با پول آن موقع ده تومان خیلی زیاد بود و منم ندانستم که بدهم ولی وقتی که کتاب را نگاه کردم اجمالا فهمیدم که از کتابهائیست که ریاضیون اسلامی نوشته‌اند و ممکن است ارزش زیادی داشته باشد، گفتم من می‌خرم، بشرط آنکه در قیمتش تخفیف بدهی، کتاب فروش حاضر نشد تخفیف بدهد، اما هنوز آن کتاب روی آن ویتترین بود و ما داشتیم چانه می‌زدیم که یک مرد خارجی وارد شد و چشمش به کتاب افتاد، پرسید قیمت این کتاب چقدر است؟ کتاب فروش گفت ده تومان او فوراً ده تومان را داد و مثل برق بیرون

رفت ، بعد ما فهمیدیم این کتاب

دست به دست شده و در همین تهران میان نسخه شناسها مبالغ هنگفتی تقویم شده که برای ما قابل تصور نبود . معلوم شد اولاً خود کتاب از نظر محتوی بسیار نفیس بوده و ثانیاً نسخه منحصر بفرد بوده و کتاب را برده‌اند برای کتاب خانه‌های اروپا ، معلوم شد که این آدم از اروپا ، از یکی از کتاب خانه‌های اروپا مأموریت داشته که این کتاب را و شاید با بعضی کتاب‌های دیگر نظیر این کتاب را از کتاب خانه‌های مشرق زمین پیدا کند و ببرد . این تفاوت یک ملت رشید و لایق است که حتی ارزش سرمایه‌های دیگر آنرا هم درک می‌کند و بعد کتابهای آن جا را جمع می‌کند و ضمیمه کتابخانه خودش می‌نماید . با ملتی که چنین سابقه درخشانی داشته است و به این حد بی‌لیاقتی رسیده که اصلاً نمی‌داند چنین سرمایه‌هایی هم دارد و باید آنرا حفظ و نگهداری نماید . شما الان اگر بخواهید بهترین کتاب‌های مشرق زمین و نسخه‌های بسیار عالی اسلامی را پیدا کنید ، در کجا می‌توانید پیدا کنید ؟ در تهران می‌توانید پیدا کنید ؟ در اصفهان می‌توانید پیدا کنید ؟ خیر در کتابخانه‌های اروپا یا امریکا یا شوروی می‌توانید پیدا کنید یا لااقل در آنجا بهتر می‌توانید پیدا کنید .

خوشبختانه در برخی از کشورهای اسلامی مانند ترکیه و هند و تا حدی مصر و ایران بعضی کتابخانه‌های با ارزش هست از هم اکنون باید قدر آنها را بدانیم . این یک نمونه کوچکی است که من دارم برای شما عرض می‌کنم .

ابنیه تاریخی

تا چند سال پیش ابنیه تاریخی که ما در همین مملکت داریم در وضعی بود

که هر کسی می‌آمد و می‌رفت و هر کار دلش می‌خواست می‌کرد ، اگر بچه‌ای می‌رفت چشمش به یک کاشی می‌افتاد ، میخ بر می‌داشت و می‌زد به آن کاشی و می‌شکست هیچکس نبود که جلویش را بگیرد در صورتی که اگر مردمی دیگر چنین شاهکارهایی داشته باشند که در ششصد سال پیش ، در هفتصد سال یا سیصد چهار صد سال پیش به وجود آورده‌اند و علامت سابقه فرهنگ و تمدن آنها بشمار می‌رود ، حاضر نخواهند شد یک آجر آنرا به قیمت یک میلیون دلار بدهند . پس ما چرا اینطور هستیم ، برای اینکه درک نداریم ، شناخت نداریم مثال خیلی زیاد است .

از شخصیت موثق و محترمی اخیراً شنیدم که توجه به حفاظت گنبد مسجد شیخ لطف الله که در اصفهان است از زمانی آغاز شد که یکنفر ایران شناس معروف یعنی پروفیسور پوپ که اخیراً فوت کرد و در اصفهان طبق وصیت خودش دفن شد آمد و به طور جدی به اولیاء امور تذکر داد که اگر این اثر را حفظ نکنید و خراب شود به بشریت خیانت کرده‌اید ، این گونه آثار و شاهکارها به بشریت تعلق دارد و تجلی زیبایی روح بشریت است . پس از این تذکر بود که ما در صدد حفظ و نگهداری بر آمدیم .

دانشمندان اسلامی

یکی از ذخائر بزرگ ما دانشمندان گرانقدر ما

دبیرستانی امروز بوده است . کار به جایی کشیده است که ما ارزش

دانشمندان خود را باید از زبان دیگران بشنویم ، یعنی امروز اگر از امثال

بوعلی و فارابی و ابوریحان بیرونی و خیام ریاضی و خواجه نصیر الدین طوسی

و مولوی و سعدی و حافظ تجلیل و تکریم می‌کنیم بدلیل اینست که می‌بینیم در تاریخ علوم و ادبیاتی که اروپائیان نوشته‌اند این شخصیتها موقعیت برجسته‌ای دارند و بعضی از آنها از نواغ طراز اول جهان بشمار می‌روند ، و لهذا هر شخصیتی را که اروپائیان به رسمیت نشناسند خودمان جرئت نمی‌کنیم از او نام ببریم .

تا چند سال پیش که صدرالمتألهین شیرازی عارف و حکیم الهی معروف ما از زبان فرنگیها معرفی نشده بود ملت ما باور نمی‌کرد که این فیلسوف در رشته خود اندیشه‌های بسیار بلندی داشته است اما اخیرا به وسیله بعضی مستشرقین مقام فلسفی او در محافل علمی جهان اعلام شد کم و بیش ما هم در نوشته‌های خود نامی از او می‌بریم

مقررات اسلامی

از همه سرمایه‌ها بالاتر و مهمتر و پرارزتر که مادر و منبع سایر سرمایه‌ها است خود مقررات اسلامی است . آنچه تاکنون مثال آوردیم در باره میراث فرهنگ و تمدن اسلامی بود ، از خود اسلام یعنی از متن اسلام ، از مقررات اسلام مثال بزنیم :

سالها است که در اثر بی‌رشدی ما ، در اثر بی‌لیاقتی ما ، در اثر عدم شناخت ما از اسلام و فلسفه اجتماعی و انسانی اسلام ، مقررات اسلام به عنوان چیزهائی دور ریختنی تدریجا از مدار زندگی اجتماعی ما خارج می‌شود و به جای آنها مقررات موضوعه و مجعوله دیگران جانشین می‌گردد .

آیا در اینکار مطالعه‌ای به عمل می‌آید ؟ یعنی ما واقعا نشستیم و مطالعه

کردیم و دیدیم مثلاً مقررات جزائی اسلام ، مقررات قضائی اسلام ، مقررات خانوادگی اسلام قادر به تنظیم صحیح اجتماع و خانواده نیست ؟ اگر از روی مطالعه کاری صورت گیرد جای گله نیست ، متأسفانه توجه و مطالعه نداریم . به عنوان مثال یکی از قوانین جزائی اسلام را ذکر می‌کنم مخصوصاً مثالی انتخاب می‌کنم که از نظر مخالفین جای ایراد زیادی است .

مجازات دزدی

در قوانین جزائی اسلام مسئله بریدن انگشتان دزد را ذکر می‌کنم که امروز جار و جنجال راه انداخته‌اند و می‌گویند دنیای امروز دیگر نمی‌پسندد که دست دزد را ببرند ، تلویحا می‌خواهند بگویند ما از خود رشد نداریم ما از خود شناخت نداریم ، ما از خود تشخیص نداریم . ما از خود تمیز نداریم ، ما از خود فهم و انتخاب نداریم ، ما موظف و بلکه محکومیم که پسند دیگران را بپسندیم ، تشخیص ما تابع تشخیص دیگران باشد .

اگر بناست از خود فکری نداشته باشیم و تشخیص نداشته باشیم دیگران به جای ما و برای ما فکر کنند و تشخیص دهند که سخنی نداریم . اما اگر بنا است یک‌دوره به خود جرئت دهیم که فکر کنیم و تشخیص داشته باشیم عرض می‌کنم چرا بریدن انگشتان خائن و دزد ناروا است ؟

مطلب از چند صورت خالی نیست یا باید بگوئیم دزدی مجازات ندارد ، از باب اینکه مسئله مهمی نیست ، هر کس دزدی کرد نباید کاری به کارش داشت و احیاناً اگر مجازات می‌شود آن چنان ملایم باشد که بار دیگر تشویق

شود و تکرار کند ، و یا باید بگوئیم دزد را نباید مجازات کرد بلکه تربیت کرد و نجات داد ، این سخن خیلی فریبنده و عوام پسند است اما سخن در این نیست که یا تربیت یا مجازات ، سخن در اینست که آنجا که تربیت مثبت و ملایم مؤثر نشد چه باید کرد ؟ آیا مجازات خود آخرین دوی تربیت نیست ، و یا باید بگوئیم که بریدن انگشت دزد خشونت است و باید به کمتر از آن مثلا چند ضربه شلاق قناعت کرد . جواب اینست ملاک خشونت و ملایمت چیست ؟ دزدی ضرر به امانت است ، ضربه به ناموس اجتماع است ، دائما می بینیم و می خوانیم که خود دزدی احیانا منجر به کشتن ها و کشته شدن ها و دست و پا شکستن ها و ناقص الخلقه شدن ها می شود . باید دید چه مجازاتی قادر است که نقش آخرین دوا را بازی کند ، تجربه نشان داده است که در جاهائی که این مجازات اجرا نمی شود صدها و هزارها دزدی می شود و خانمانهائی سقوط می کند و آدمهائی کشته می شوند و آدمهای دیگری ناقص العضو می گردند ، اما آن جا که این قانون اجرا می شود با بریدن انگشتان یک دزد به کلی باب دزدی با همه تبعات و آثار قهریش از بین می رود ، بریدن انگشتان خیانت یک خائن خشونت نیست ، بلکه جلوگیری از خشونت است . جلوگیری از یک سلسله خشونت های صد درجه سختتر است .

البته این نکته باید ناگفته نماند که از نظر اسلام قوانین جزائی آنگاه اجرا می شود که قبلا صریحا اعلام شده باشد و مرتکب با آگاهی به اینکه مجازات چیست مرتکب جرم شده باشد . نکته دیگر اینکه از نظر اسلام مجازات آخرین دوا و آخرین عامل تربیتی اجتماع است . اسلام نمی گوید یگانه راه منحصر جلوگیری از دزدی یا جنایت دیگر مجازات است ، اسلام از همه عوامل دیگر استفاده می کند و از آن جمله مجازات .

مسئله دیگر که باید گفته شود اینست که برخی به چیز دیگر چسبیده‌اند و می‌گویند فرض کنیم که در یک کشوری دست دزد را ببرند ، دست کدام دزد را می‌برند ؟ البته دست آفتابه دزد را ، دست کسی را می‌برند که طبق قوانین موجود عملش سرقت شمرده شود و حال آنکه ممکن است در همان کشور افرادی از قوانین ظالمانه

موجود استفاده کنند و حقوق حقه دیگر انرا به حکم قانون به خود اختصاص دهند و چون عملشان از نظر قوانین دزدی نیست مجازات دست بردن در باره آنها اجرا نشود ، پس چه فایده از چنین قانونی ؟ نتیجه این چنین قانون اینست که یک مفلوک بیچاره که از روی اضطرار دزدی مختصری مرتکب شده است دستش بریده شود اما دزد زر و زوردار که صدها هزار برابر او به حقوق عامه مردم تجاوز کرده است مصون و محفوظ و محترم بماند .

این ایراد از ایرادهای دیگر سستتر و مضحکتر است ، مگر معنی اینکه مجازات دزدی بردن انگشتان است اینست که از نظر وضع قوانین وضع به هر منوال بود ، و یا دزد اگر زر و زور داشت نباید متعرض او شد . مسئله بردن انگشتان دزد در اسلام جزئی از یک طرح کلی است که شامل وضع و اجراء قوانین عادلانه نیز هست .

عدم توجه به مسئولیتها

مسئله عدم توجه ما به مسئولیت حفظ و نگهداری مقررات اسلامی از راه عدم شناخت ما به فلسفه نظامات اجتماعی ، سیاسی ، حقوقی ، جزائی ، خانوادگی اسلام و عدم قدرت و توانائی ما بر دفاع از آنها ، یکی از مسائل بسیار

حساس است .

خوشبختانه در سالهای اخیر تا حدی بیداری پیدا شده است ، افراد بیدار
وقتیکه عمیقاً نظامات اسلامی را مطالعه می کنند از دو جهت در شگفت
می مانند .

یکی از جهت عمق اعجاز آمیز فلسفه های اجتماعی
اسلام که جز شعاع وحی هیچ قدرتی دیگر نمی تواند چنین بینش نافذی داشته
باشد ، دیگر از جهت کمال بی خبری و بی لیاقتی مدعیان حراست و نگهبانی
این مقررات .

بی خبر از آنچه در جهان اسلام می گذرد

مثالی دیگر از بی رشدیهای خودمان بیاورم : یک جامعه زنده از جمله
خصوصیاتش اینست که هر ناراحتی که بر یک عضو وارد آید ، تمام پیکر آگاه
و بلکه بی تاب می شود و همدردی می کند . جمله معروف رسول اکرم را همه
شنیده ایم : " « مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی
بعض تداعی له سائر اعضاء جسده بالحمی و السهر » " . خاصیت موجود زنده
اینست که اگر دردی عارض عضوی شود همه پیکر با خبر می شود و همدردی می کند
. یک جامعه زنده نیز همینطور است ، یک جامعه زنده از سرگذشت های
دردناک اعضاء خودش بی خبر نمی ماند همچنانکه بی تفاوت نیز نمی ماند ،
حداقل با خبر شدن است .

در سخنرانیهای " خطابه و منبر " که به مناسبت ، درباره نماز جمعه
بحث کردم روایت معروف حضرت رضا علیه السلام را نقل و تفسیر کردم . در

آنجا امام می‌فرماید: « و انما جعلت الخطبة يوم الجمعة لان الجمعة مشهده عام فاراد ان يكون للامير سبب الى موعظتهم و ترغيبهم في الطاعة و ترهيبهم من المعصية و توقيفهم على ما اراد من مصلحة دينهم و دنياهم و يخبرهم بما ورد عليهم من الافاق » . . . " یعنی در روز جمعه از آن جهت خطابه (به جای دو رکعت

از چهار رکعت) قرار داده شده که روز جمعه روز اجتماع عمومی است (بر همه واجب است در شعاع یک فرسخ از مرکز اقامه نماز جمعه شرکت کنند) و این وسیله‌ای است که فرمانده مسلمین به این وسیله مردم را موعظه می‌کند ، بطاعات ترغیب ، و از معاصی تحذیر می‌نماید . دیگر اینکه مردم را در جریان مصالح دین و دنیاشان قرار می‌دهد . سوم اینکه گزارش خبرهائی که در جهان رخ داده به آنها می‌دهد .

شاهد من همین جمله اخیر است که : اسلام نماز هفتگی جمعه را واجب کرده است برای اموری ، از آن جمله برای آگاهی از آنچه در جهان (بالخصوص جهان اسلام) می‌گذرد .

ولی وقتی که ما در تاریخ شش یا هفت قرن اخیر خودمان دقت می‌کنیم بی خبری محض را می‌بینیم . یکی از حساسترین و شریفترین عضوهای این پیکر ، ظالمانه بریده می‌شود و سایر اعضاء آگاه نمی‌شوند . داستان اندلس اسلامی که یکی از سه مرکز تمدن عظیم اسلامی بود و اروپا نهضت خود را و تمدن خود را مدیون تمدن اسلامی اندلس است ، مثال خوبی است برای ما ، این عضو عزیز و شریف به فجیع ترین شکلی قطع می‌شود . اما شرق اسلامی تا صدها سال آگاه نمی‌شود که چنین حادثه‌ای رخ داده است .

امروز هم کم و بیش حوادثی برای این جامعه که بسیار دردناک است ، مثل جریان فیلیپین و غیره رخ می‌دهد و کمتر آگاهی در باره آنها هست تا چه رسد

به همدردی .

رشد از نظر آموزش و پرورش

قبلا گفتیم که حیوانات نیز در شعاع حیات خود از نوعی رشد بهره‌مندند ،
به طور غریزی سود و زیان خود را تشخیص می‌دهد و بطور غریزی آمادگی و
لیاقت نگهداری و بهره‌برداری از امکانات خود را دارند ، آنچه را که
آگاهی ندارند و یا لیاقت بهره‌برداری ندارند ، چیزهایی است که در نظام
خلقت جزء امکانات آنها قرار نگرفته است ، ولی رشد انسان اکتسابی است
، باید انسان آنها را تحصیل کند ، آگاهیهای لازم انسان کسبی است ، همچنانکه
قدرتها و تواناییها و لیاقتها و آمادگی‌های انسان برای نگهداری و بهره
برداری از امکاناتی که در نظامات خلقت ، در خور فعالیت او قرار داده
شده نیز اکتسابی است . آموزش و پرورش بطور کلی متوجه این دو جهت است
، آموزشها متوجه آگاهی بخشیهها است که یک رکن رشد است ، و پرورشها
متوجه توانائی بخشیهها است که رکن دوم آن است .

وسعت میدان رشد انسانی

اکنون می‌گوئیم تفاوت دیگر رشد حیوان با رشد انسان اینست که رشد حیوان
" حالی " و " منطقه " ای است ولی رشد انسان نه محدود به زمان حال
است ، بلکه شامل ماضی و استقبال هم هست و نه محدود به منطقه زندگی است
، شامل مکانهای نامحدود می‌شود .

رشد انسان از نظر گذشته و ماضی همان است که قبلا اشاره شد ، یعنی آگاهی به سرگذشت و تاریخ خود و بهره برداری از امکانات تاریخی . اما از نظر آینده و مستقبل عبارت است از قدرت پیش بینی آینده ، یعنی حوادث آینده را پیش بینی کردن و پیشاپیش آنها را تحت ضبط و کنترل در آوردن ، و بعبارت دیگر بر زمان سوار شدن و هدایت و رهبری زمان را بر اساس قوانین و سنی که بر زمان و تاریخ حاکم است بر عهده گرفتن .

نمونه‌اش را کم و بیش در میان بعضی ملل پیشرفته می‌بینیم که چگونه حوادث را پیش بینی می‌کنند و پیشاپیش با استقبال حوادث می‌روند و حتی الامکان حوادث را تحت ضبط و کنترل خود قرار می‌دهند .

باستقبال آینده رفتن و آنرا تحت کنترل در آوردن که علامت رشد اجتماعی است ، فرع بر اینست که انسان آینده را پیش بینی کند البته پیش بینی علمی یعنی بر اساس قوانین علمی ، نه پیش بینی از قبیل پیش بینی های غیب گویان که همه ساله از فروردین عده‌ای حوادث سال آینده را پیشگوئی می‌کنند و صرفا یک سرگرمی است واحدی هم آخر سال حساب نمی‌کند که این مهم‌لات چه از آب در آمد . پیش بینی علمی آینده فرع و شناخت عوامل زمان حال است . بعبارت دیگر فرع شناخت مقتضیات زمان است ، پس پیش بینی نمی‌کنند و نمیشناسند بطریق اولی نمی‌توانند آینده را پیش بینی کنند و تحت ضبط و کنترل خود در آورند .

آنچه تاکنون گفتیم علائم منفی بی رشدیها بود ، یعنی بیخبریها ، بی

تفاوتیها، بی اطلاعی از شرائط زمان، پیش بینی نکردنها، جز جلو پای خود ندیدنها و امثال اینها. این "بی" ها هر کدام به نوبه خود نشان بی‌رشدی است.

علائم مثبت بی‌رشدی

حالا چند نمونه هم از علائم مثبت بی‌رشدی بگوئیم. شاید در میان ما "با" ها کمتر از "بی" ها و حرکتها کمتر از سکونها نشان بی‌رشدی نباشد. در اینجا ناچاریم خیلی بطور اشاره بگوئیم و بگذریم:

انتشارات و مطبوعات

الف - انتشارات و مطبوعات هر مردمی نمایانگر سطح رشد آنها است. یک نگاهی با آثار منتشره ما به نام اسلام و دین و مذهب می‌تواند سطح رشد جامعه ما را بفهماند. دو مقایسه در اینجا لازم است، یکی مقایسه میان مطبوعات دینی و اسلامی زمان حاضر ما با آثار و کتب قرون اولیه اسلامی خودمان. اگر کتابهای این زمان خودمان را با کتابهای هزار سال پیش خودمان مقایسه کنیم موجب شرمندگی خواهد بود. فرنگیها می‌گویند اگر بکتابهای غربی می -

خواهید رجوع کنید بدان کتابها رجوع کنید که تاریخش بشما نزدیکتر است زیرا کتب غربی هر چه جلو آمده بهتر و متقن تر و علمی تر و تحقیقی تر شده

است ، ولی اگر بکتابهای شرقی و اسلامی می‌خواهید رجوع کنید هر چه می‌توانید بکتاب‌هایی رجوع کنید که تاریخش از شما دورتر است و مربوط است بقرون اولیه اسلامی ، زیرا هر چه جلوتر آمده بی‌ارزش تر شده است .

البته مقداری مبالغه است ، ولی بدون شک کتابهای باصلاح تبلیغی و دفاعی اسلامی ما همین طور است ، اغلب اینها زیانشان از سودشان بیشتر است ، غالبا بجای آنکه آگاه کننده و بیدار کننده باشند ، تخدیری و منحرف کننده‌اند . بجای آنکه هدایت کننده باشند گمراه کننده‌اند . شاید علت عمده این امر بی‌نظمی و بی‌تشکیلاتی سازمان روحانیت ما است هر که از مادر خود قهر کرده هوس می‌کند در باره اسلام کتاب بنویسد و مینویسد و احیانا از یک مقام مشهور و روحانی هم تقریظ می‌گیرد و دیگر واویلا و وا مصیبتا .

مصارف نیروهای مغزی

ب - نیروهای مغزی متفکران هر قوم که می‌توانند افکار و اندیشه‌های بدیع عرضه بدارند از جمله سرمایه‌های ذی‌قیمت آن قوم بشمار میرود . ولی باید دید این سرمایه‌ها صرف چه مسائلی می‌شود ؟ آنچه که به رشد و بی‌رشدی مربوط است ، داشتن و نداشتن مغزهای قوی نیست ، بلکه اینست که این نیروهای مغزی صرف چه

مسائلی میشود ؟ مغز قوی مانند بازوی قوی است ، داشتن بازوی قوی بخودی خود مولد نیست ، فرضا یک بازوی قوی دائما خاک شوره زار را زیر و رو کند و از نقطه‌ای به نقطه دیگر ببرد چه فائده‌ای دارد ؟

گاهی برخی جامعه‌ها نیروهای مغزی شان ، یعنی شریفترین و عزیزترین سرمایه انسانی‌شان صرف مسائلی بی‌فایده و یا کم‌فایده می‌شود . یعنی در میان هزاران مسائل مشکل نظری و عملی که فوریت دارد و سخت مورد نیاز اجتماع است ، تنها توجه مغزها با یک سلسله مسائل تکراری است که اگر حل شدنی بوده است تا حالا هزار بار حل شده است و اگر هم حل ناشدنی است تا ابد حل نخواهد شد . ولی عادت عرف بر این جاری است که نبوغها و استعدادها صرف همان مسایل تکراری شود و محصول قابل توجهی نداشته باشد . مثل اینکه مثلا در میان ما عادت بر این جاری است که مقدار بسیار زیادی از نیروها صرف حل شبهه " ابن قبه " و یا شبهه‌ای از این قبیل که هزار بار حل شده است بشود و حال اینکه هزارها مسأله مهمتر از شبهه ابن قبه ، و فوریت‌تر و حیاتی‌تر و مورد نیازتر از شبهه ابن قبه داریم واحدی در فکر آنها نیست . گوئی تا دامنه قیامت تنها مشکلی که مرتب درباره‌اش باید اندیشید همین مشکل است و چند مشکل دیگر شبیه این مشکل . در اینجا بیش از این توضیحی نمی‌توانم بدهم .

حساسیتها

یکی دیگر از علائم رشد و بی‌رشدی ، حساسیت‌های اجتماعی است ، جامعه‌ها در حساسیت نشان دادن‌ها با یکدیگر اختلاف دارند . اشتباه است اگر خیال کنیم که یک جامعه باصطلاح دینی حساسیت‌هایش همیشه رنگ و شکل دینی دارد و احيانا انگیزه دینی هم دارد ، ولی آیا اگر حساسیتها در موضوعات دینی بود و حتی انگیزه‌ها هم دینی بود

کافی است که آن حساسیتها را با آن دین و مصالح آن دین منطبق بدانیم؟

جواب اینست: نه، نکته مهم همین جا است.

گاهی مردم بعلل خاص اجتماعی درباره بعضی مسائل بسیار اصولی دین حساسیت خود را از دست می دهند، گوئی شعورشان نسبت بان اصول خفته است، به چشم خود می بینند که آن اصول پایمال می شود ولی ککشان باصطلاح نمیگذرد. ولی در باره بعضی مسائل که از نظر خود دین جزء اصول نیست، جزء فروع است، یا احیانا جزء فروع هم نیست، جزء شعائر است، یا خیر جزء اصول است ولی بالاخره اصلی است در عرض اصلهای دیگر، آن چنان حساسیت نشان می دهند که حتی تو هم خدشهای بر آن، یا شایعه دروغ خدشه بر آن، آنها را بجوش میاورد.

گاهی هم حساسیتهای کاذب در جامعه بوجود میاورند یعنی مردم در باره اموری حساسیت نشان می دهد که دلیلی ندارد. یکی از آقایان نقل میکردند که در یکی از شهرستانها مردی از کسبه که خیلی مقدس بود، خدا باو فرزندى نداده بود جز یک پسر، آن پسر برایش خیلی عزیز بود، طبعاً لوس و نر و حاکم بر پدر و مادر بار آمده بود، این پسر کم کم جوانی برومند شد. جوانی، فراغت، پولداری، لوسی و نری دست بدست هم داده بود و او را جوانی هرزه بار آورده بود، پدر بیچاره خیلی بجائی رسید که کم کم در خانه پدر که هیچوقت جز مجالس مذهبی مجلسی تشکیل نمیشد بساط مشروب پهن میکرد. تدریجا زنان هر جائی را میاورد، پدر بیچاره دندان به جگر می گذاشت و چیزی نمی گفت.

در آن اوقات تازه " گوجه فرنگی " به ایران آمده بود. عدهای علیه این گوجه ملعون فرنگی! تبلیغ می کردند به عنوان اینکه فرنگی است و از فرنگ آمده حرام است و مردم هم نمی خوردند و تدریجا مردم آن شهر حساسیت

شدیدی درباره گوجه فرنگی پیدا کرده بودند و از هر حرامی در نظرشان حرامتر بود. در آن شهر به این گوجه "ارمنی بادمجان" می‌گفتند، این لقب از لقب "گوجه فرنگی" حادثر و تندتر بود، زیرا کلمه گوجه فرنگی فقط وطن این گوجه را مشخص می‌کرد، ولی کلمه "ارمنی بادمجان" مذهب و دین آن را معین کرد! قهرا در آن شهر تعصب و حساسیت مردم علیه این تازه وارد بیشتر بود.

روزی به آن حاجی که پسرش هرزه و لا ابالی شده بود و خودش خون می‌خورد و خاموش بود، اهل خانه خبر دادند که امروز آقا پسر کار تازه‌ای کرده است، یک دستمال "ارمنی بادمجان" با خود به خانه آورده است. پدر وقتی که این خبر را شنید دیگر تاب و توان را از دست داد آمد پسر را صدا زد و گفت: پسر شراب خوردی صبر کردم، دنبال فحشاء رفتی صبر کردم، قمار کردی صبر کردم، خانه‌ام را مرکز شراب و فحشاء کردی صبر کردم، حالا کار را بجایی رسانده‌ای که "ارمنی بادمجان" به خانه من آورده‌ای، این دیگر برای من قابل تحمل نیست. دیگر من از تو پسر گذشتم باید از خانه من به هر گوری که می‌خواهی بروی.

این نمونه‌ای بود از حساسیتهایی که در مورد هیچ و پوچ و یا در مورد امور جزئی پیدا می‌شود، صد برابر حساسیتی است که در مورد امور اساسی پیدا می‌شود، کار حساسیت به جایی می‌رسد که تحمل "ارمنی بادمجان" از تحمل شراب و قمار و فحشاء دشوارتر می‌گردد.

اما نمونه حساسیتهای کاذب در مورد مسائل اصلی. حتما تعجب می‌کنید که چگونه ممکن است در مورد مسائل اصولی، حساسیتهای کاذب بوجود آید، تعجب ندارد، دلیل کاذب بودنش اینست که اصول دیگر در همان درجه یا بالاتر پایمال می‌شود، و هیچ حساسیتی نیست پس معلوم می‌شود آنجا هم که

حساسیت هست ، حساسیتی کاذب است .

مگر دیده نشده است که از ناحیه‌ای ضربات سخت بر پیکر اسلام وارد شده است و بمقدسات درجه اول ، مثلاً بشخص رسول اکرم (ص) ، در کمال صراحت اهانت شده و افتراها بوجود مقدسش بسته شده است ، گروهها از این راه منحرف شده‌اند ، مردم با علم و اطلاع حساسیت زیادی نشان نداده‌اند و به تأسف و ناراحتی قلبی قناعت کرده‌اند . ولی در همان حال روی یک مسأله‌ای که احیاناً ناشی از یک غفلت و اشتباه بوده و غرضی در کار نبوده است ، ای بسا تذکر دوستانه مشکل را حل می‌کرد چه جار و جنجال راه می‌افتد که جز دشمنان اسلام کسی از آن سود نمی‌برد .

انفاقات

نمونه دیگر برای نشان دادن رشد و بی‌رشدی ، انفاقات مردم است ، پولهایی که مردم به عنوان انفاق و فی سبیل الله مصرف می‌کنند ، نوع مصارفی که انتخاب می‌کنند نمایانگر سطح رشد اسلامی مردم است . قرآن کریم در باب اثر انفاقات بیان عجیبی دارد ، هم برای انفاقات بجا و مصارف مفید (در اصطلاح قرآن : " « فی سبیل الله » " مثل می‌آورد و هم برای انفاقات غلط مثل می‌آورد . مثلی که برای انفاقات بجا می‌آورد اینست :

" « مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائس حبه و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم » " (۱) : داستان کسانی که اموال خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند داستان دانه‌ای

است که هفت خوشه رویانیده باشد و در هر خوشه صد دانه باشد ، و البته

خدا برای هر کدام بخواهد از این هم بیشتر (دو برابر) می دهد . خدا

گشایش دهنده و دانا است . این اثر انفاقاتی است که به جا و در راه خدا

، یعنی راه خیر عموم مصرف شود ، که حداقل هفتصد برابر می شود .

اما مثلی که برای انفاقات غلط می آورد :

" « مثل ما ینفقون فی هذه الحیوش الدنیا کمثل ریح فیها صر أصابت حرث

قوم ظلموا انفسهم فاهلکته و ما ظلمهم الله و لکن انفسهم یظلمون » (۲)

(: داستان اینها (کافران و معاندان) که انفاق می کنند در این دنیا

داستان بادی است که سرمائی در خود دارد و به زراعت مردمی که بخود ستم

کرده اند اصابت می کند پس آنرا تباہ می سازد ، همانا خدا به آنها ستم

نمی کند ، خود ستم می کنند . در هر دو آیه سخن از " انفاق " است ، یک

انفاق آن اندازه ثمر بخش است که هفتصد برابر بازده دارد ، اما انفاق

دیگر نه تنها بازده ندارد ، بلکه اثر معکوس دارد ، بلائی است که محصولات

دیگر را نیز تباہ می سازد .

از نظر قرآن انفاقات مؤمنان واقعی همواره از نوع اول است و انفاقات

کافران از نوع دوم .

پس همانطور که برخی نوشته ها بجای اینکه راهنما و راه گشا و تحرک بخش

باشد ، اثر معکوس می بخشد ، منحرف کننده و تخدیر کننده و انجماد آور

است ، برخی انفاقات نیز نه تنها اثر مفیدی ندارد ، بلکه خاصیت آفت

برای محصولات دیگر را پیدا می کنند ، نظیر تغذیه ای است که انگلهای داخلی

بدن می کنند ، که نه تنها اثری برای بدن ندارد و بدن از آن مواد تغذیه

نمی کند ، بلکه دشمنانی که خود را بدن چسبانیده اند تغذیه می شوند و نیرو

می گیرند و بدن را از پا در می آورند .

خوب است مطالعه ای در مورد ثروتهائی که مردم به عنوان انفاقات و

مبرات خرج می کنند به عمل آید

تا معلوم گردد چه نیروهائی از این ثروتها تغذیه می شوند ، نیروهای پیشرو و

خدمتگزار ؟ یا نیروهای مخرب و بازدارنده ؟

برخورد با فرصتها

علامت دیگر رشد و بی رشدیها طرز برخورد با فرصتها است یعنی از فرصت

استفاده کردنها و فرصت از دست دادنها است که دیگر مجالی برای تفصیل

نیست .

شاید از مجموع آنچه گفته شده تا حدی بتوانیم وضع خودمان را از نظر رشد

اسلامی دریابیم . آیا ما یک جامعه رشید مسلمانیم ؟ آیا ما از سرمایه های

خود آگاهییم ؟ آیا شایستگی نگهداری و بهره برداری از سرمایه های خود را که

بهر حال اما نتهائی است که تاریخ بما سپرده است داریم ؟ علائم چه نشان

می دهد ؟

در هر حال نباید مأیوس باشیم باید بیشتر به مسئولیتهای خود توجه داشته

باشیم ، باید بدانیم که رشد بهر حال اکتسابی است ، باید آنرا تحصیل کنیم

، رشد جامعه خود را بالا ببریم . وظیفه اصلی رهبران دینی جز این نیست .

۵ در پیرامون محلل

فیلم محلل فیلمی که سراسر قلب ، مسخ و تحریف است

پیغمبر اکرم (ص) . مردی که کار تکرار طلاق را به محلل بکشاند و نیز شخص محلل را لعن کرده است .

چند هفته قبل اعلانی بسیار وقیح و زننده در روزنامه‌ها دیده می‌شد که علاقمندان به عفت عمومی را سخت ناراحت کرده بود و غالباً در باره زندگی آن اعلان صحبت می‌کردند . از قرائن پیدا بود بنا است که فیلمی تحت عنوان " محلل " نشان داده شود ، هدف فیلم هم از اول معلوم بود ، طولی نکشید که شنیدیم نمایش آن فیلم آغاز شده و در بسیاری از سینماهای پایتخت و شهرستانها نشان داده می‌شود .

از وقتی که این فیلم شروع شد روزی نیست که آشنایان دور و نزدیک حضوراً و یا بوسیله تلفن به این بنده مراجعه نکنند و درباره اثر گمراه کننده آن سخن

نگویند . عقیده آنها این بود که هر چند این فیلم از نظر هنری و فکری مبتذل است اما نظر باینکه طوری تنظیم شده که قانون " محلل " را که در " قرآن مجید " به آن تصریح شده است بی پایه و ستمگرانه جلوه می‌دهد و طبعاً در " روحیه طبقه جوان " که از ماهیت و فلسفه آن بی خبرند اثر بدی می‌گذارد ، لازم است لااقل در مقاله ای به آن پاسخ داده شود و ماهیت حقیقی این قانون توضیح داده شود .

من نمی‌خواستم در این باره چیزی بنویسم . عذرم این بود که نقد یک فیلم کار من نیست ، اگر در این زمینه چیزی به صورت کتاب یا مقاله منتشر شده بود اظهار نظر من صحیح بود ، نه چیزی که به صورت فیلم ارائه داده شده و اطلاعات من در باره آن منحصر است به یک سلسله مسموعات . کسانی که فیلم

را دیده بودند بعضی بطور خلاصه و بعضی بطور تفصیل متن فیلم را در اختیار من قرار دادند و عذر مرا قطع کردند و به هر حال پای مطلبی در میان است که در نص آیه کریمه قرآن بدان تصریح شده است .

من پیاده آن فیلم را بر روی کاغذ خواندم . دیدم سراسر قلب و مسخ و تحریف است چه از نظر قانون محلل و چه از نظر واقعیاتی که در جامعه ما در گذشته و حال جریان داشته و دارد . تهیه کننده فیلم از آن جا که نظر تبلیغاتی داشته و نمی توانسته با خود واقعیت مواجه گردد زیرا ارائه عین واقعیت از وجهه تبلیغاتی که او در نظر داشته است نتیجه معکوس می داده یعنی به نفع قانون محلل تمام می شده است ، ناچار بر خلاف اصل صداقت رفتار کرده است . هم قانون محلل را مسخ کرده است و هم صحنه‌هایی ساختگی که مشابه آنها هیچوقت در جامعه ما وجود نداشته و ندارد آفریده است . در حقیقت به جامعه ای که خود در آن زندگی می کند افترا بسته و بهتان زده است . وظیفه یک فیلمساز این است که جریانات واقعی را روی صحنه بیاورد و انتقاد کند نه آنکه صحنه‌های صد در صد خیالی از خود بسازد و بدروغ جامعه خود را متهم سازد و موجبات گمراهی افکار را نسبت به جامعه فراهم کند این است که این فیلم گذشته از جنبه اسلامی از جنبه ملی نیز یک خیانت است . من این مطلب را از دو جنبه مورد بحث قرار می دهم یکی از نظر قانون اسلامی و دیگر از نظر تطابق فیلم با واقعیتها و جریان‌های

اجتماعی ، اما از نظر اول :

مجازات طلاقهای مکرر

قانون محلل در اسلام از توابع قانون طلاق است . نوعی مجازات عاطفی است

. تدبیری است از مجرای احساسات برای جلوگیری از تکرار طلاق ، آمارها و

تجربه‌ها نشان می دهد که این قانون اثر فوق العاده در جلوگیری از طلاق داشته است .

حلال مبعوض

طلاق از نظر اسلام " حلال مبعوض است " پیغمبر اسلام در روایتی که شیعه و سنی بالاتفاق روایت کرده‌اند

فرمود: " مبعوضترین حلالها در نزد خداوند طلاق است " و هم آن حضرت فرمود: " ازدواج کنید و طلاق ندهید که عرش الهی از طلاق می‌لرزد " .

طلاق ، حلال مبعوض است یعنی چه ؟ یعنی در عین اینکه در حد یک حرام منفور و مبعوض است اسلام مانع اجباری در جلو آن قرار نمی‌دهد و این خود از یک فلسفه کلی در نظام خانوادگی ریشه می‌گیرد که مورد توجه اسلام است . از نظر اسلام علقه زوجین یک علقه طبیعی است و مکانیسم خاص دارد . علقه زوجین به یکدیگر با اینکه طرفینی است باین شکل است که از جانب مرد آغاز می‌شود و علقه زن بمراد از نوع پاسخگوئی است . به همین جهت مقام زن در محیط خانوادگی مقام یک محبوب و مراد است .

اسلام تدابیری از مجرای عواطف بکار می‌برد که نظام خانوادگی بر همین پایه محفوظ بماند یعنی شعله عشق و علقه مرد همیشه روشن بوده و زن نیز پاسخ گوی آن باشد . آنچه از نظر اسلام مبعوض و منفور است اینست که این شعله خاموش گردد و کانون خانوادگی بسردی گراید ، اما اگر احیانا باین صورت در آمد و زن در قلب مرد سقوط کرد دیگر نباید زن را بزور بمراد چسبانید . زنی که بزور قانون بمراد تحمیل شده باشد حالت امام جماعتی را دارد که اهل محل باو ارادتی نمیورزند و او بزور پاسبان میخواهد خود را مقتدای مردم کند . اسلام هر کوشش اجباری را برای بقاء زن در چنان محیطی لغو و بیهوده و بر خلاف اساس روابط خانوادگی میداند ، اساس روابط خانوادگی بر حاکمیت متقابل زن و مرد

است ، یعنی حاکمیت زن بر مرد از لحاظ عاطفی و احساسی ، و حاکمیت مرد

بر زن از لحاظ فکری و رهبری و مدیریت در محیط خانواده . اینست که طلاق از نظر اسلام در عین این که سخت مبعوض و منفور است حلال است ، یعنی آنجا که تدابیر مختلف برای ابقاء علقه زوجین مفید نیفتاده چاره‌ای نیست جز طلاق .

تدبیر عاطفی

یکی از تدابیر اسلام برای جلوگیری از طلاق که از طریق عاطفه بکار برده و در حقیقت نوعی مجازات است قانون محلل است . اگر مردی زن خود را طلاق داده و بعد در عده (۱) رجوع کرد و یا بعد از انقضای عده با او ازدواج کرد آنگاه بار دیگر او را طلاق داد و باز در عده رجوع کرد و یا بعد از انقضای عده با او ازدواج کرد سپس برای نوبت سوم طلاق را تکرار کرد دیگر حق ندارد برای بار چهارم با آن زن ازدواج کند مگر آنکه آن زن با مرد دیگری ازدواج کرده باشد و آن ازدواج بطور طبیعی منجر بطلاق و یا فوت زوج شده باشد . آن ازدواج دیگر قطعاً باید دائم باشد نه موقت ، و هم باید عادی و طبیعی باشد یعنی نمی‌توانند از اول بشرط طلاق ازدواج کنند ، و هم باید زن با شوهر جدید عملاً هم بستر شده باشد .

در سوره مبارکه بقره آیه ۲۲۹ میفرماید : " طلاق فقط دو بار است ، سپس یا بشایستگی نگهداشتن و یا بنیکی رها کردن " .

قرآن بعد توضیحی در باره مهر می‌دهد که مرد حق ندارد از مهر چیزی پس بگیرد . مگر بعنوان خلع ، آنگاه می‌گوید " اگر نوبت سوم آن زن را طلاق داد دیگر آن زن بر آن مرد حلال نمی‌شود تا آن زن با مرد دیگری ازدواج کند ،

اگر آن مرد دیگر آن زن را طلاق داد مانعی نیست که زن و مرد اول بار دیگر ازدواج کنند بشرط آنکه گمان ببرند حدود خدا را بپا میدارند و بشرایط عمل می‌کنند اینها است مقررات و حدود الهی برای مردمی که میدانند " .

پس معلوم شد با گفتن مرد به شخصی که برو زن مرا سه طلاقه کن امکان اینکه زن سه طلاقه شود نیست ، باید جریان به نحوی که گفته شد طی شود و الا نه زن سه طلاقه می‌شود و نه نیازی به محلل پیدا می‌شود نیاز به محلل آنگاه پیدا می‌شود که طلاق سه بار تکرار شود و در فاصله طلاقها رجوع یا ازدواج مجدد صورت گیرد . پس از طلاق سوم این مجازات برقرار می‌شود .

اما در این فیلم چنین وانمود شده که با گفتن برو زن مرا سه طلاقه کن ، دفتر دار می‌تواند زن را سه طلاقه کند و بعد هم چاره‌ای جز محلل نیست .

از امام هشتم در باره فلسفه این حکم پرسش شد که به چه علت اگر مردی سه بار زن خویش را طلاق داد دیگر آن زن بر او حرام است مگر آنکه مرد دیگری با آن زن ازدواج کند و طلاق دهد یا بمیرد ، امام فرمود برای اینکه آن مرد سه بار در کاری وارد شد که مورد کراهت خداوندی است ، خداوند به این سبب این مجازات را مقرر کرد که مردم طلاق را سبک نشمارند و زنان را آزار نرسانند . یعنی بدانند مانند جامه‌ای نیست که مرد هر ساعتی خواست آن را بپوشد و هر ساعتی خواست آن را بکند.

اکنون شما در مورد طلاق چه می‌گوئید ؟ یا باید نظر کلیسای کاتولیک را بپذیرید که چون ازدواج پیمان مقدسی است طلاق به هیچوجه نباید در کار باشد ، و یا نقطه مقابل آن را قبول کنید ، یعنی طلاق را آنقدر سبک بشمارید که در هر شرایطی این پیمان قابل فسخ باشد و عملاً هر مرد و هر زن در طول عمرش دهها بار ازدواج کند و طلاق بدهد و طلاق بگیرد آن چنانکه در زندگی هنر پیشگان هالیوود ، دیده می‌شود و یا بالاخره می‌پذیرد که جلو طلاق را به کلی

نباید گرفت و با زور هم نمی‌توان اجتماع خانوادگی را که یک اجتماع طبیعی و عاطفی است حفظ کرد پس همه تدابیر را چه به صورت تشویق و چه به صورت مجازات از طریق همان عواطف باید به کار برد. قانون محلل چنین تدبیری است.

قانون محلل در جلوگیری از طلاق تأثیر بسزائی داشته و همواره بشکل یک تهدید دردناک جلو چشم مردان بوده است. مردانی که یک در صد احتمال می‌داده‌اند که به سراغ زن اول خود خواهند رفت از مبادرت به طلاق سوم خودداری کرده‌اند و به همین دلیل است که بسیار کم اتفاق افتاده است که چنین نیازی پیدا شود و کار به محلل بکشد. هر کدام از ما، در طول عمر خود یا اصلاً طلاقی را که نیاز به محلل پیدا کرده باشد سراغ ندارد و یا اگر سراغ داشته باشد حتماً از یک واقعه و

دو واقعه تجاوز نمی‌کند. کدام مجازات است که اینقدر قدرت جلوگیری داشته باشد.

مطالاقیت

این نکته را اضافه کنیم که در اسلام "مطالاقیت" و "ذواقیت" یعنی اینکه کسی مکرر زن بگیرد و طلاق دهد و باز زنان دیگر و بخواهد زنان متعدد را بچشد و تجربه کند سخت نهی شده است و عملی مبغوض خداوند معرفی شده است و همچنین محلل واقع شدن پیغمبر اکرم در روایتی که شیعه و سنی نقل کرده‌اند هر مردی را که کار طلاق را به آنجا می‌رساند که نیاز به محلل پیدا شود لعنت فرمود هم خود محلل را و البته مورد لعن موردی نیست که ازدواج

و طلاق محلل به صورت طبیعی و عادی صورت گرفته باشد مقصود جایی است که شخص به منظور یک لذت موقت ازدواج کند .

نگاهی به جامعه خودمان

اما نظر دوم یعنی از نظر جریانات و واقعیاتی که در جامعه ما می‌گذرد آیا واقعا آنچه در جامعه می‌گذرد ولو در میان طبقه به اصطلاح بازاری همان است که در این فیلم ارائه داده شده است ، یا این فیلم صرفا خواسته افترائی ببندد و توهینی وارد کند ، آیا قانون محلل که یک مجازات است برای جلوگیری از طلاقهای مکرر عملا از عهده جلوگیری بر نیامده و در نتیجه دائما زنها

سه طلاقه میشوند و نیاز بمحلل پیدا می‌شود و در نتیجه علاوه بر افراد عادی گروهی محلل حرفه‌ای همیشه وجود داشته و دارند که کارشان اینست ، حتی نرخشان هم معلوم است تا آنجا که حاجی بازاری وقتی که به یکی از مساجد می‌رود می‌بیند همان محلل های حرفه‌ای با هم در باره شغلشان و در آمدشان در ماه صحبت می‌کنند آیا اینطور است و یا تهیه کننده فیلم نظرش صرفا توهین به جامعه ایرانی است ؟

ثانیا آیا تاکنون کسی شنیده است که در دستورات مذهبی وارد شده باشد و یا عملا در جامعه ما کسی دیده باشد که زنان هنگام هم سخن شدن با مرد بیگانه انگشت خود را بدهان خود کنند و وضع مضحکی بوجود آورند . آیا جز اینست که تهیه کننده فیلم خواسته است جامعه ما را بر خلاف آنچه بوده و هست معرفی نماید . آنچه در قرآن مجید آمده و زنان با تقوای ما عملا به آن

رفتار کرده‌اند و دستوری است بسیار معقول و منطقی ، این است که زنان هنگام سخن گفتن با بیگانگان با عشو و ناز و تحریک آمیز که هوس بیماردلان را تحریک می‌کند سخن نگویند . این کجا و آن وضع مسخره آمیز کجا ؟

بالتر اینکه در این فیلم آنجا که زن مطلقه به عقد همسایه در می‌آید ، شوهر سابق برای اینکه مانع هم خوابگی آنها شود از وسیله‌ای استفاده می‌کند که اروپائیان آن را " کمر بند عفت " می‌نامند یعنی یک شلوار زرهی فلزی قفل دار . در قرون وسطی شوالیه‌های اروپا که به زنان خود اعتماد و اطمینان نداشتند در غیاب خود که به سفر می‌رفتند از این شلوارها برای زنان خود استفاده می‌کردند و کلید آنرا با خود می‌بردند ، این عدم اعتمادها و این رسمها و این شلوارها در جامعه ما هرگز وجود نداشته و حتی یک نفر از مردم ما آن را نمی‌شناسد هر کس شنیده فقط از قرون وسطای اروپا شنیده ، اما تهیه کننده فیلم چنین وانمود می‌کند که در جامعه ما وجود داشته و دارد و اگر فرنگیها در شش هفت قرن قبل در میانشان معمول بوده است در جامعه ما هنوز هم وجود دارد ! آیا اگر یک خارجی این فیلم را ببیند جز این می‌فهمد که استفاده از کمر بند عفت در ایران معمول بوده و هنوز هم در میان آنها معمول است .

ابتدال هنری

تهیه کننده فیلم از یک طرف اجراء قانون محلل را آنقدر جاری و ساری می‌داند که گروهی محلل حرفه‌ای برایش می‌تراشد ، و از طرف دیگر یک فرد

بازاری را که معمولاً بیش از دیگران از مسائل دینی مطلع است از وجود چنین قانونی بی خبر اعلام می‌کند. تهیه‌کننده فیلم قهرمان فیلم خود را یک بازاری قرار می‌دهد و آنگاه بدون توجه به روحیه صنفی و طبقه‌ای او که محافظه کارانه است و مانند هر سرمایه‌دار دیگری مشکلات خود را زیرکانه حل می‌کند، کارد به دستش می‌دهد و او را وادار به عربده کشیدن می‌کند که " لکه ننگ را جز با خون نمی‌شود پاک کرد ". قهرمان فیلم از طرفی بازاری و متدین است و تنها وجدانش این مشکلات را به وجود آورده و در جستجوی راه حل وجدانی است و اگر نه از

نظر قانونی آنچنانکه در فیلم تنظیم شده هیچ مانعی در کارش نیست، از طرف دیگر مانند فردی که هیچ رادع و مانع وجدانی و روحی ندارد کوشش می‌کند که عملاً از اجرای قانون محلل شانه تهی کند. گاهی به دنبال کسی می‌رود که ناتوانی جنسی داشته باشد و گاهی از کمر بند عفت استفاده می‌کند. دفتر دار ایرانی هم آنقدر بی‌خبر است که نمی‌داند اذن طلاق در حال عصبانیت کافی نیست، و نمی‌داند طلاق شرایطی دارد و طبعاً تا شرایط حاصل شود چند روز و گاهی یکماه یا بیشتر اجراء صیغه تأخیر می‌افتد و احیاناً زوجین در این بین آشتی می‌کنند، و نمی‌داند که معنی سه طلاقه کردن اینست که طلاق باید سه نوبت متوالی که بین آنها دو بار رجوع صورت گرفته باشد و یا عده منقضی شده باشد صورت بگیرد.

آخر کار هم ناراحتی وجدانی شرعی قهرمان فیلم با بهانه قرائت نشدن طلاقنامه که صرفاً برای فرار از قانون می‌تواند بهانه باشد نه برای راحتی وجدان بر طرف می‌شود. نمی‌توان گفت که تهیه‌کننده فیلم اینها را نمی‌دانسته و این تناقضات را درک نمی‌کرده است. ولی یک فیلم تبلیغاتی، نمی‌تواند از این تناقضات که کمترین اثرش ابتذال هنری است خالی باشد.